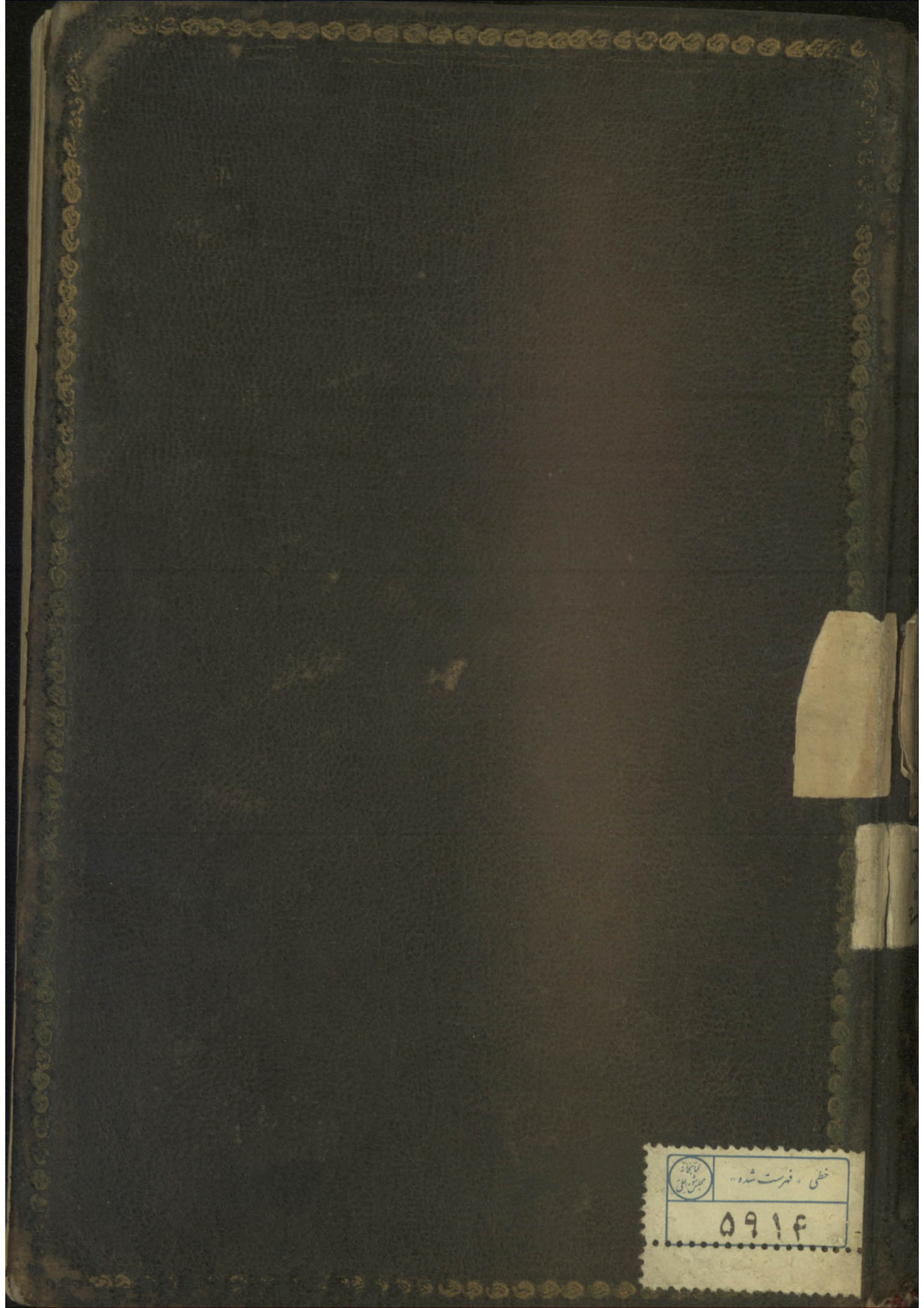
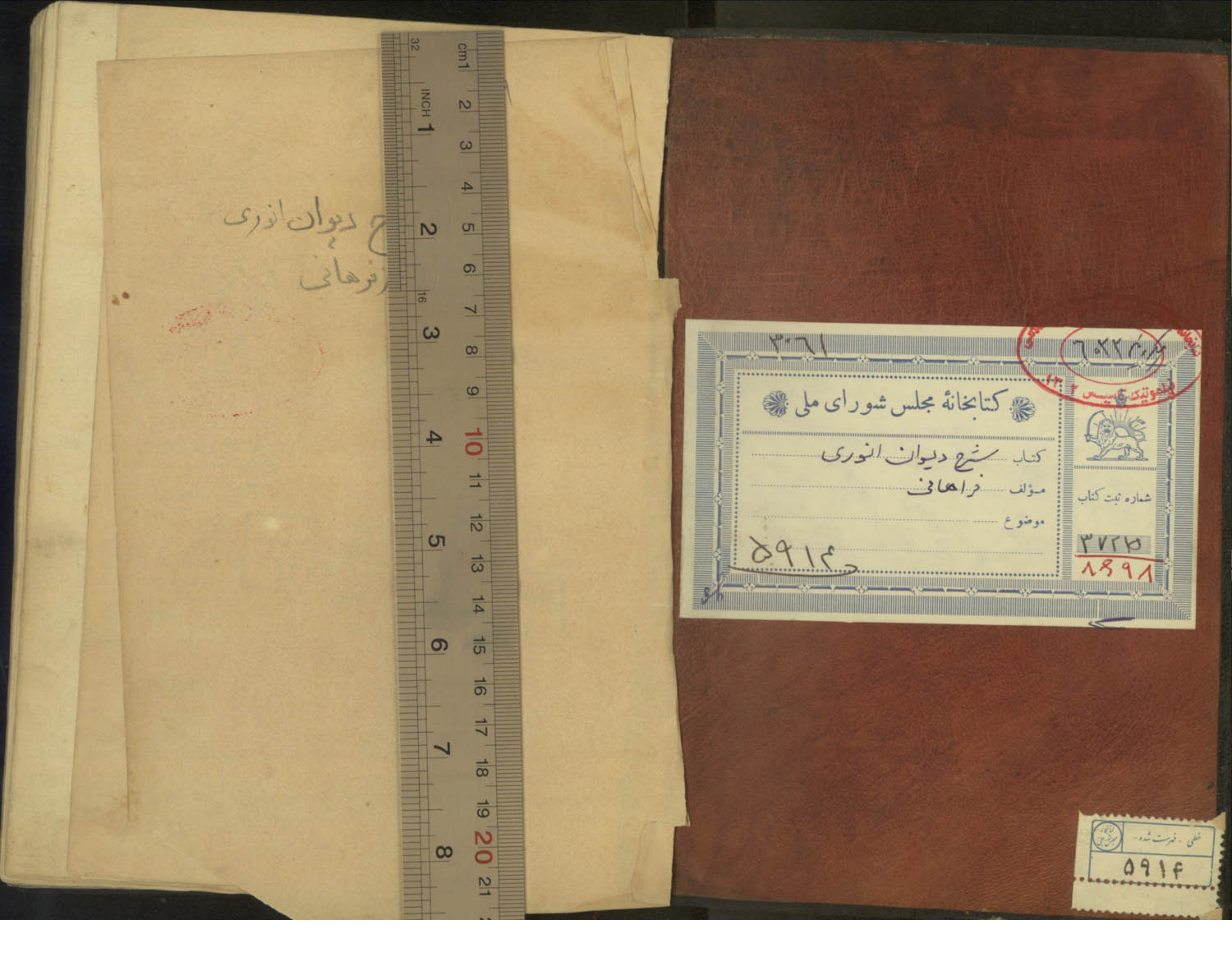
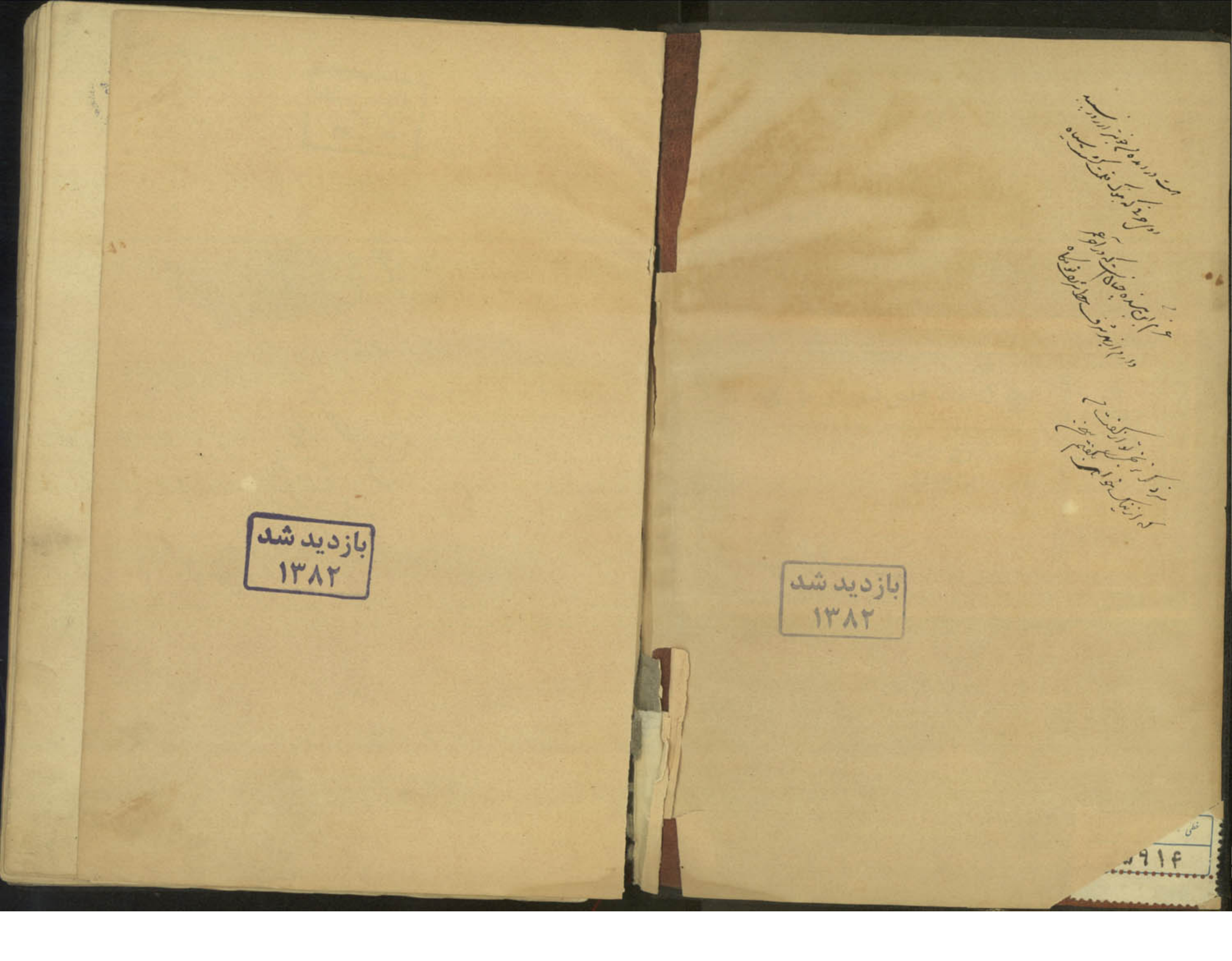
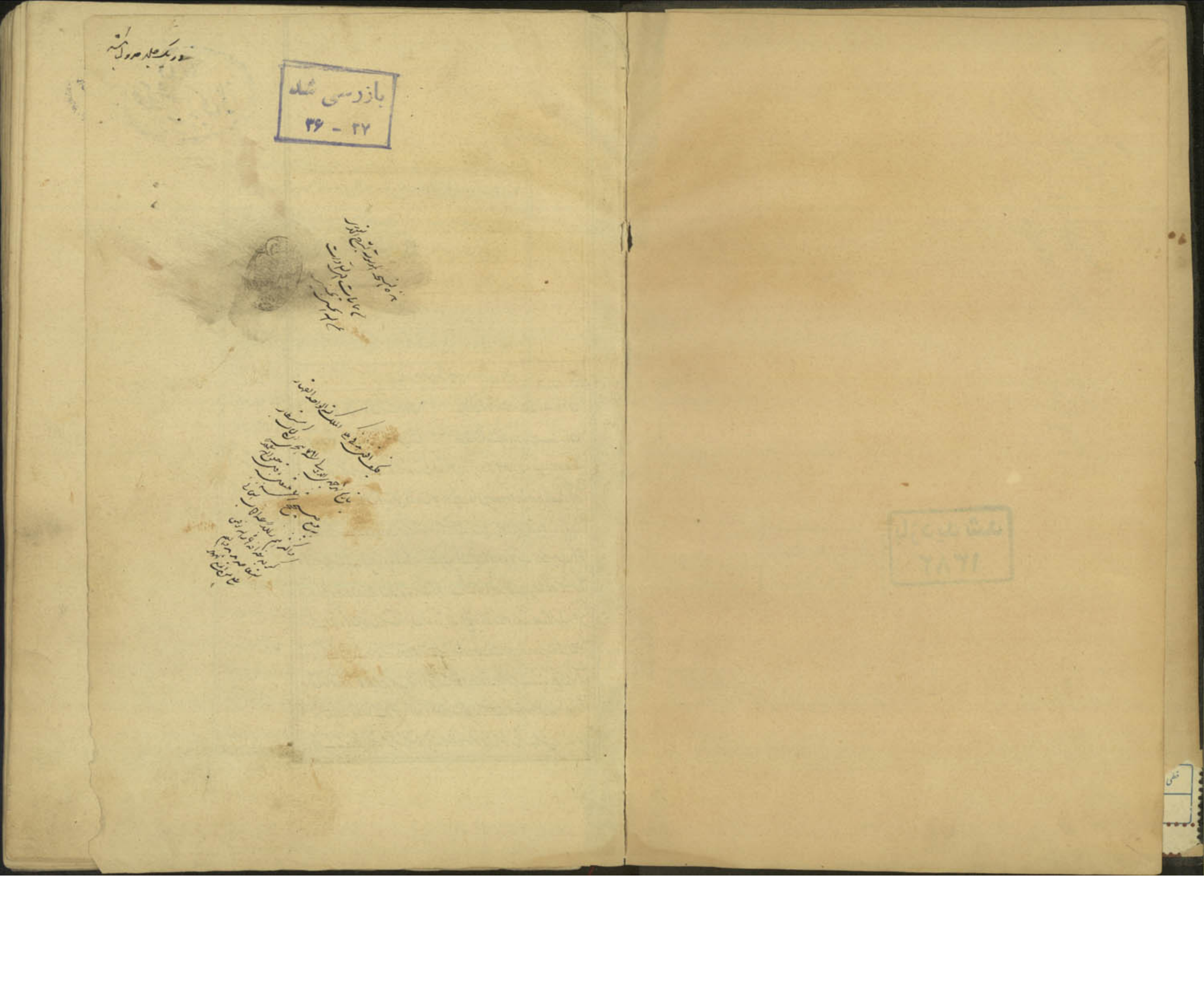

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۵۹۱۴

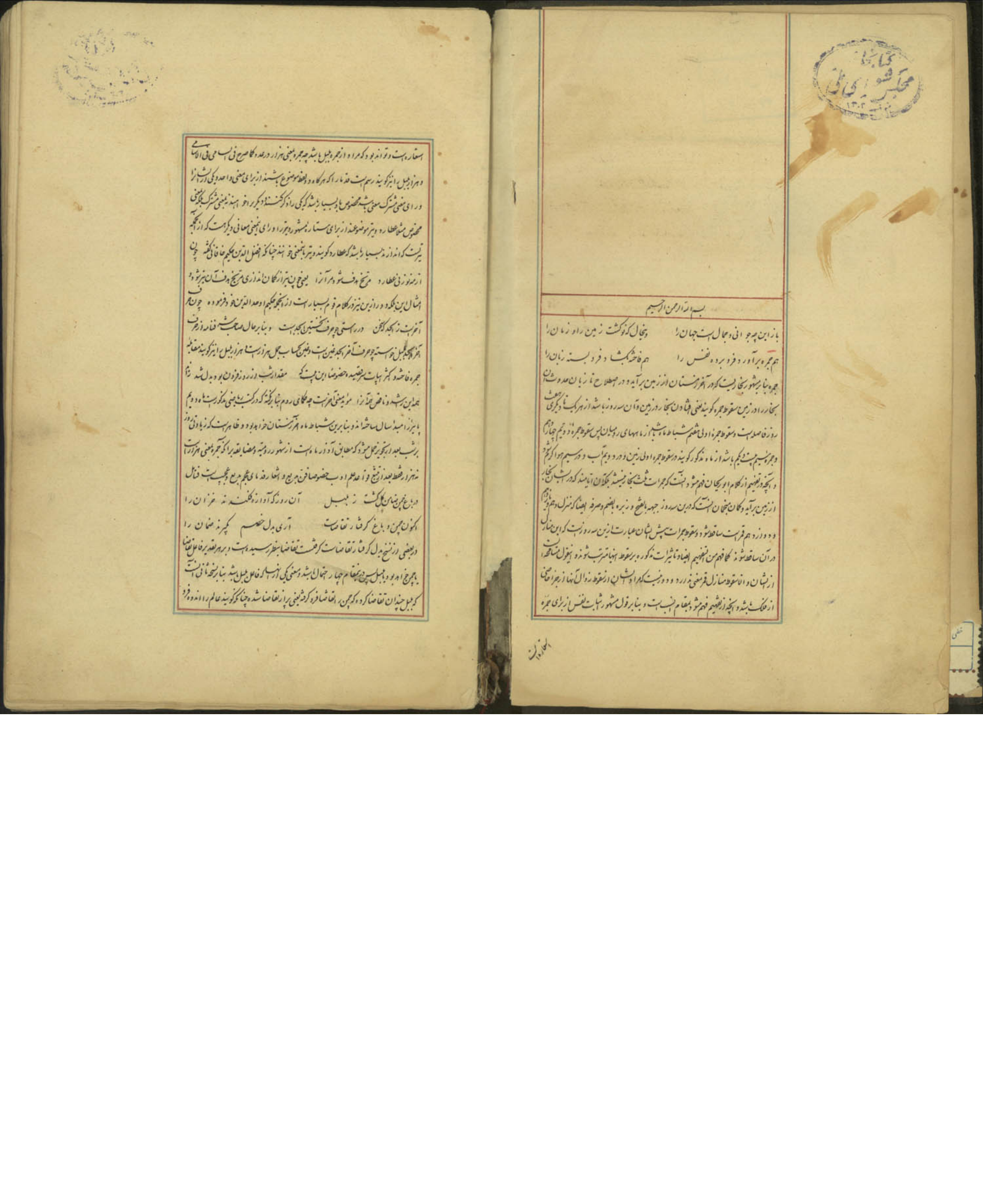

شرح دیوان انوری
فراهانی
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب شرح دیوان انوری
مؤلف فراهانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۷۲۳
۸۶۹۸
۳۰۶۱
۵۹۱۴
خطی - فهرست شده -
۵۹۱۴



۷۹
شرح دیوان انوری
از فرهانی




بازرسی شد
۳۶ - ۲۷



بسم الله الرحمن الرحیم

بازاین چه جوانی و جمال است جهان را | وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره برآورد فرو برده نفس را | هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

جمره بنابر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان عدوشان
بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت
روز فاصله است و سقوط جمره اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط جمره دوم چهاردهم
و جمره سیم بیست و یکم باشد از ماه مذکور گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود
و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان فهم میشود آنست که جمرات ثلث بخار نیستند بلکه آن ایامیند که در آن بخار
از زمین برآید و مکان منجمان آنست که درین سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه ایضا که منزل دهم و یازدهم
و دوازدهم قمر است ساقط شود و سقوط جمرات پیش ایشان عبارت از این سه روز است که این منازل
در آن ساقط شوند کما فهم من التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول منسوب است
از ایشان و انا سقوط منازل قمر یعنی غروب و دوری است که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جزء شرقی
از فلک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنابر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره

استعاره است و تواند بود که مراد از جمره جلیل باشد چه جمره بمعنی هزار در عدد وکما صرح فی السامی فی الاسامی
و هزار دینار را نیز گویند رسم است قدما را که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی از آنها
در ای معنی مشترک معنی باشد مخصوص باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند بمعنی مشترک بلکه بمعنی
مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را در ای این معنی معانی دیگر است که از آنجمله
تیر است که اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر بمعنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته چون
از منوزی عطارد مریخ هدف شود مر آن را | یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود و
امثال این بلکه دور از این نیز در کلام قوم بسیار است از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده چون حرف
آخرست ز ابجد که کن | در راستی چو حرف نخستین ابجد است | و بنابر حال صاحب شرف نامه از حرف
آخر ابجد جلیل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است هزار جلیل را نیز گویند مقابله
جمره فاخته و کثرت ابیات در قصیده خصوصا این بیت که | مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد
همه این رشد و ناقص همه آن را | مؤید معنی آخرست چه حکمای روم بنابر آنکه در کتب ریاضی مذکورست ماه دوم
پاییز را مبدا سال ساخته اند و بنابرین شباط ماه آخر زمستان خواهد بود و ظاهرست که زیادتی روز
بر شب بعد از تحویل حمل میشود که مطابق آذر ماه است از شهور رومیه و مضایقه برآنکه جمره بمعنی هزار است
نه هزار رطل بعد از تتبع قواعد علم ادب خصوصا فن بدیع و اشعار قدمای عجم بدیع و عجیب است فالله

در باغ چمن ضمان گل گشت ز بلبل | آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست | آری بدل خصم بگیرند ضمان را

در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفت تقاضا بنظر رسیده است و برهر تقدیر فاعل تقاضا
یا چمن خواهد بود و یا بلبل پس در مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعل بلبل باشد بنابر نسخه ثانی آنست
که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه فرو

کرده یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما مطلب اول بنا بر نسخهٔ ثانی و قافیه آن
بنا بر نسخهٔ اول ظاهر است بل اظهر و در احتمالین باقیین که معنی یکی از ایشان ظاهر شده و فهم

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم — زین حال همی کم نشود سرو و نوا را

نوا مقابلت از دو ارزو و مقام و معنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکویی حال نیز باشد که گویند بینوا ایم یعنی
بی رونقیم و اینجا مراد یکی از دو معنی است و معنی سیم نیز میتوان ساخت و آن متحرک و جنبان و معنی نالان
و جنبیده نیز آمده و معنی سیم که جنبیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست کرا که از جنبیده جنبیدن بسبب وزیدن
باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همه مشغول نغمه و آهنگ است مثلا از آنچه سرو نوا ان همیشه بطریق صوفیان
در وجد و حالت و نسبت حال سرو که در لباس آزادی با صوفیان شریک است خالی از لطفی نیست و در
رسایل فارسی مسطور است که چون کسی پای بند کسی بماند یا بسببی بگرو باشد گویند فلان نوای فلانست یعنی پای بند
و هم چون او دست این بیت خاقانی که — بنواست هیچ کار مرا — تا دلم برد زلف او بنواست — مومن این
معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی مقصود باشد و محصل معنی بیت آنست که چون بلبل شیرین مقال ...
همیشه حال او در اکره و گرفتار اوست بر زمزمهٔ عاشقانه او ابتدا به سرو آزاد او از استماع آن برقص و ...

آهو ز سر سرو دگر نافه فکند است — کز خاک چمن آب شد عنبر و بان را

بان بیای تازی مرکبی است از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در یکی از نسخ بمعنی بید مشک آمده و
در زبدة القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان آزاد درختی کوزه است و آن دو نوع است
مثمر و غیر مثمر مثمر از اثمره مانند فستق است اما شکسته و خوشبوی عرب آن را حب البان خوانند آب معنی
جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه مگر آنچه از سر سرو بر زمین افتاده نافهٔ آهوست یا سرو که خاک
چمن در خوشبویی رونق عنبر و بان را برده است و باز سرو را بنافه فشاندن بهمت تمام است و در بعضی نسخ
آهو بسر سرو و در بعضی آهو ز سر سرو یعنی از ناف بدل آهو ز سر سرو بنظر رسیده

گر خامه نبسته است صبا رنگ ریاحین — از عکس چرا رنگ دهد آب روان را

ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار و مزین ریاحین است رنگ آنها از خامه نبسته است چرا
رنگ با آب داده و آنچه هر چه را رنگ خامه بسته است رنگ بآب نداده و رنگ دادن ریاحین آب کنایه
از عکس انداختن در آن و ادعا آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرموده و فاصل ...
با آنکه جمع است و از مقوله در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در بعضی از نسخ
بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنا برین نسخه بر معنی همانست که مذکور شده چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاهنامه
واقع شده — کلاه و خنجرش روز نبرد — همی جان ستاند ز گردان بگرد — و اگر گرد بمعنی عکس نگیریم ممکن است تو
انست که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که آن گرد را از عذار ایشان می شوید از آن گرد رنگین
میشود پس رنگ ریاحین را صبا خامه بسته باشد که بوساطت گرد رنگ آب میدهند و این توجیه در نهایت
تکلف و بعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود آنست که تخم ریحان را پیش از کشتن
بخاک گل آلوده کنند و بعد از ان در زمین فشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک بر روی آن افشانند
ثانی را بعد از ضم مقدمه چند توجیهی که باور کرده کردیم وقتی که بمعنی عکس باشد راجح ... اول ...

و خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب — تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

یعنی آنچه در آب دیده میشد از سنگ و رنگ و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارندگی گل آلود
شده بحال دیده نمیشود و نهان شدن راز دل آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین
و غیرها ظاهر سازد چه نهان شدن آن بواسطه بارندگیست و بارندگی بواسطه رویدن ریاحین و تواند بود
که مصراع آخر بیان انتهای مدتی کند که راز دل آب در آن مدت نهانست

همچون مژه بید کند نام و نشان گم — در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

یعنی در سایهٔ بید از کثرت انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز رفته چنانکه نام و نشان میتوان دید در عالم ...

بادام و مغز است که از خنجر الماس   مادام و بیش بوسه سراپای فسان را

فسان بکسر فا سنگی که در آن چرخ سازند بواسطه تیز گردن کارد و بعضی گویند سنگی است که کارد بر آن تیز کنند

مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی شابوری گوید   بیاغ غنچه از آن لبس که سبزه گرد دهان

فرو برد سر خنجر کشیده شده زنیام   و با دام و مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری او است از سبزه

چنانکه بادام و مغز پر است از مغز و مصراع ثانی معنی است خنجر الماس را یعنی سبزه را باین وصف که همنوز کرانهای

کوه را گرفته باین وصف که هنوز از زمین بیرون نیامده اول بنا بر تحریک یا در لفظ سراپای و ثانی بنا بر سکون

او و تواند بود که مصراع ثانی را بطریق تقسیم که وصف سبا و محصل معنی آن باشد که با آنکه هنوز سبزه در سینه او از

همه جای کوه سر زده کوه از وی پر و لبریز است و در مصطلحات الشعرا که بعضی آن را نسبت بقدوة المتاخرین شیخ آذری

میدهند مذکور است که خنجر الماس تیزی کرانه برف است که در وقت که از هم رسد اشتی و این رباعی که یکی از قدما گفته

تیغ تو بیاد وعده وی به جگر   هرگز نشود جدا از درع و مغفر   چون خنجر الماس ز ماندن فور   می کیرد از دشنوار بغر

مؤید همین معنی است و در ینصورت صواب و معنی مصراع ثانیست اول سکون یا در لفظ مذکور چنانچه بر نشانه

که تیزی کرانه برف غالب و فقیر جمیع اجزانه فاهی و مماس زمین شد و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برف است

که از که هنوز بهم رسیده باشد پری کوه از و منافی مقام که تعریف بهار است بلکه تشبیه کرانه برف بخنجر

الماس اتم است از تشبیه سبزه چه در صورت اول تشبیه در رنگ تیز است بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی ظاهر است

زنوش و دغدغه که در تشبیه پری کوه از سبزه یا کرانه برف پری با دام و مغز کرده ام چه ظاهر کوه از بهار پر است

و بادام را حرف از مغز پر است یا آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد

تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مردود است چه تشبیه در پری مطلقا کافیست و اطلاق فسان بر کوه در کلام

شعرا شایع است قال خلاق المعانی   در تیغ قطاب غنا نه است عدانی   کز سنگ که بیز موش هیچ بر فسان

و چون در اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه بار بر همین جو ز را بر کوه کشیده پس توان گفت که خنجر الماس

که سبزه است بر کوه کشیده شده و هرچه خنجر الماس بر آن کشیده شود فسان تواند گفت و اختلاف معنی

کشیدن در صورتین مغتفر است   چنانکه در جوهر تجنیس آن شد

ژاله سپر برف بیرد از کف کوه   چون رستم نیسان بکم آورد کمان را

ژاله بازای فارسی تگرگ و شبنم و نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان اضافه سپر به برف و رستم به

نیسان بیانیست محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان کمان خود را کشید و شروع در باریدن تگرگ کرد برف

از دوش کوه رفت و ظاهر است که مراد از کمان رستم نیسان قوس و قزح باشد چه اهل فرس

کمان رستم را بمعنی قوس و قزح گرفته اند و تواند بود که اثبات کمان از برای او بجهت او تا باشد

که بیضه کافور زیان کرد و کهر سود   چون که چه سود و است مراین بی زبان را

مراد از بیضه کافور برف است و مراد آنست که مراد از کهر ژاله باشد چه تگرگ را هم در او تشبیهست تمام

در ینصورت فی الجمله ربطی بسابق بهم میرسد زیرا که از بیت سابق این مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت

و تواند بود که مراد از کهر قطرات باران یا شبنم یا یاسمین باشد و در احتمال اخیر اولی است که کوهر را

اعم از مروارید و دیگر جواهر کیریم چه کوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر آمده چنانکه درین بیت ظهیر اگر تو

دست سخاوت کشیده پر نکنی   بهیچ کان نه بهمکس نشان کوهر

گر نایژه ابر نشد تاک بریده   چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را

نایژه بازای فارسی کلوگاه عنان بکسر عین و دال لجام که سوار بدست گیرد و مراد برتقدیر تاک بابای

فارسی ظاهر است و اما اگر تاک باشد بتای قرشت چنانکه در بعضی نسخ واقع شده دو احتمال دارد اول

آنکه نایژه ابر شبیه باشد و تاک بریده تشبیهی یعنی اگر تاکی که او را بریده تو نایژه ابر نشده چرا همچنین آب از او

سیلان میکند و در ینصورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود اتفاقا که نایژه ابر هرگز عنان از سیلان

نپیچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده تشبیه بابست و نایژه ابر

مشتبه و بنابرین باتیشه از رکاکت بیرون آید قایل دعای آن کرده خواهد بود که سیلان ناک بوده
پیش از آن ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح ناک بالای قرشت رهید انستا بلکون کلف مینو ده
ادعای ناکی از برای نایره ابر بیکر و یعنی اگر ناک نایره ابر را ابریده بچرا آب از و میرود و لایقی باب
پرورنده عادل منصور معظم   که عدل بیاگر دو دگر باره جهان را
و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره دو هم باره مکتوب بود و اولی آنست که باره و را بمعنی حصار کرم
بمعنی مرتبه ناکحصل معنی آن شود که جهان را نه باره بود که آن نه فلک است عدل ممدوح باره دهم شد یعنی محیط
آسمانها و زمینها شده خود در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته   باز از مصر جامع ملک ارکان تو نه
باره نهم ز جهان رسته رسته باد   و بنا بر نسخه اصل نیز عمل بر این معنی ممکن است
شاهی که چو کرد ز قران پیلک و تیش   البته کمان خم ندهد حکم قران را
قران نزدیکی و اتصال و زمان مظنه فوت و هلاک چیزی پیلک با باو کاف تازی قسمی است از تیر که آن
پیکان دو شاخی باشد و صاحب شرفنامه گوید این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات نجوم
نه بر ابیعنی دفع کند آورده محصل معنی اگر هر گاه دست ممدوح با پیلک قران کند از بن قران و اتصال
هرچه عزم و مراد او است خلاف آن از آنده نمیتوان کرد چه جای اینکه واقع شود و مشهور کمان با کاف
تازیست از فاعل و شاه خواهد محصل معنی اگر هر گاه شاه تیر در کمان نهد یا اگر بدست بگیرد و اگرچه کمان
نباشد تیر با آنکه شاه کمان را خم دهد بکشد و محتاج کمان کشیدن باشد بجانب مقصود رفتن و توهم
بود که فاعل کمان باشد و از قران تیر اراده نماید تا محصل معنی آن شود که چون تیر با دست او قران کند کمان
سر از حکم تیر و مقصود او بپیچد
صنعش بهلک بازدهد طالع بد را   حکمش بعل باز برد عامل جان را
اضافه عامل بجان بیانی است یعنی حکم او جان رفته را بتن باز می آورد

ابزن

گر بار بگشته راهی عرض بود را   جزو اخل اذکر دیف سرطان را
ور پرده زند شکر عرش بود تنگ   جز خارج او نیز نزول مه ثان را
یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحدالدین این دو بیت است و اشکال از جمع میان جزو و نیز ناشی است چه در
بیت اول از لفظ جز این ظاهر شود که اگر اندیشه او حصاری بود احاطه عالم بگشته حادثات را باب
و روزن را اول بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال در لفظ حد ثان اگر شعر اینکه در بحر ایم و فتح دال اگر دال را
بنا بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی لاصحیحین کافی لکن از او نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف
آن فهم شود یعنی حوادث را در داخل او نیز راه هست در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم شود که اگر لشکر عزم
او صف کشد آن صف چنان وسیع خواهد بود که ابتدا جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هر برجی را که ردیف او
گویند در میان صف خواهد بود و از نیز خلاف این ظاهر گردد و بنا برین نیز را الجب بمعنی در آخر بیتین
آورند تا مفاد اول آن شود که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و هم از دخول در وی میتواند که
باز دارد آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات است چه جای دیگر چیزی و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او
صف کشد تیر فلک را هم شمول حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج را و دیگر
چیزها را و رای بنده آنست که این توجیه خالی از تکلفی نیست چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دیگر
واقع شده از آنجمله حکیم سنائی فرماید   دلش بر کسی که چشم افگند   نیز در ابرو یش نه پیچ و چین
و مسعود سعد سلمان گوید در صفت ادم   عمر درک او بجهد در بیک گر چون روز و شب   ابر درک او بجهد با بگه گر چون
بود و تار   نیز جان جابر از آنجست از هیبت آبنده و تیغ   نیز کس را نبد از ظلمت تاری غبار و حکیم
اوحدالدین خود در عذر ادای خارجی که در مستی کرده گفته   هستم از تو تیزان خارج که رفت
نامه با خویشتن در آنجام   حق همی دانند که از اندم تاکنون   نیز بر یاد ورده ام بکدم بکام   در دیوان هیچک
از قدما نیست که لفظ نیز بانمعنی نیامده باشد پس اگر در این مقام نیز برین عمل کنیم تا از ارتکاب تکلف و نقص

کرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در بحر گذشت مضمون آنکه
نیز و دگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمرو هم آمد و لفظ دگر را بمعنی دیگر است
خاص یاد کرده آن من بعد است چنانکه گویند دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکوره تواند بود که نیز
باشد و دگر خواسته باشد بمعنی خاص یاد و حکم بر زیادتی نیز احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش است
دردم از یارست و درمان نیز هم   دل فدای او شد و جان نیز هم   و این احتمال را دو داد
گر زو چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم   در قبضه شمشیر نشاندی دبران را
دبران منزل چهارم ماه است و او ستاره‌ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که
سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرتست که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر
نشاند و اینکه این کار نکرده از بابت ترحم بر ثورست که مبادا ثور مثل عقرب ناقص چشم شود چه مشهورست
که عقرب بی چشم مخلوق شده شیخ نظامی گوید   ولیکن چو عقرب بهنگام هوش   نه سوراخ چشم و نه سوراخ
گوش و تواند بود که فاعل نشاندی ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقصی خود نمی‌ترسید چشم خود را می‌کند و در قبضه شمشیر او می‌نشاند
بر تشنگی خنجر خونخوار تو کیستی   هم کاسه کجا دید فنای عطشان را
عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافه فنا با وی بیانی است یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگست چنانکه مرگ
بخون مردم تشنه است و تشنگی او بهیچ کوزاری برطرف نمیشود و تشنگی خنجر تو از این قبیلست و تواند بود
که فنا بمعنی مفنی باشد و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی
تشنگی او چنین است و ثانی بر اول از حیثیت تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فنا بر حال خود راجح است فافهم
ور ابر سر تیغ بر کوه ببارد   آبستنی نارد و مادر کان را
یعنی اگر ابر تیغ تو بر سر کوه ببارد کان را بجای لعل و دیگر جواهر باتش آبستن کند یا آنکه او را از
مقوله آبستنی دهد که نارد یعنی او را آبستن بجگر کند یا آنکه او را مانند نار پر از قطرات خون کند

درخون دل لعل که مانند تو هیچ   قهر تو گره وار پدید خفقان را
خفقان جستن دل و سبب آن فساد خونست و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را برطرف کند
و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک   هر سال نخست از نقط پهده ران را
مشهورست که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند سیاه بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی
برطرف میشود و حق آنست که جمیع نقاط در سال اول برطرف شود و علی التقدیرین معنی ظاهرست
در کاز باید قبول تو کند حرص   آن الم پیک عمر اشیدن سان را
کاز آلتی است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند و نیز آلتی است که کاردگران و امثال
ایشان کارد و آلات دیگر را بدان محکم گیرند و پیک سوهان و غیره بران زنند و سان سنگی است
که کارد و غیره بران زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده و آهن در عرف
قدما شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جواهر تصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسمت
فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته   ما همه آدمیم لیکن از ما   آن گرامی ترست کو داناست
همه آهن ز جنس یکدیگر است   که همه از میانه خارست   نعل اسبان شد آنچه ز آهن و تیغ
شاهان آنچه رو بهاست   یعنی آهن و فولاد در کاز قرار میگیرند که ناگاه پیک بر ایشان زنند و
گاه ایشان را بسوهان بخراشند یا بر فسان زنند یا میدانست که شاید از اسباب و آلات قوی تشبیه
در بعضی از نسخ بدل لفظ در و زهست که بجای دال واو و بتاو بجای رای مهمله زای معجمه و ح است الیها
بکاز بادهای است که چون کاز او را گرفته تا پیک بر و نزنند مثلا گویا این آرزو دارد و یا آهن زر سپید
و در نسخه دیگر در کاز که بجای زای معجمه در لفظ کاز را مهمله باشد و این اصح نسخت چه در دقت کارد
بر فسان زدن کاز را هیچ دخلی نیست کلمه در کاز را بنا بر آنکه از سان و فسان اراده نمایند ظرف الم پیک

برعالم جاه نوکرا رو ی کذر ماند   چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را
در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال حیات بسر آمدن عمر است
محصل معنی آنکه چیزها را یا یقین یا گمان توان دانست و هرگاه در طلب عالم جاه نو عمر یقین و گمان بسر آمد
و بآن نرسیدند دیگر امکان رسیدن بدان و دانستن آن نیست
چشم زره ماند ز دل گردان بشمارد   بی واسطه دیدن شریان ضربان را
شریان رگیست که روح در و باشد شرایین جمع کذا فی الخزانة الجب و در اصطلاح اطبا رگهای جهنده را شریان
که عروق متحرکه اند و از بطن ایسر قلب رسته در حرکت و انقباض تابع وی اند و آورده که عروق ساکنه
و نبت ایشان از جگر است کذا فی کفایة المنصوری ضربان بفتحتین جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ و گرد
بضم کاف فارسی دلیر و پهلوان محصل معنی آنکه دلاوران نوعی گرم جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه
زره با وجود عدم بصارت جستن رگ را اشلا در دل ایشان تواند شمرد با آنکه ملاحظه نبض نکند
و از جستن این سر رگ آن سر رگ که در دل است استنباط نماید
تا بار دگر باز جوان کرده هر سال   کیتی و به تدریج کند پیر و جوان را
یعنی تا عالم هر سال از بهار نوجوان شود و بتدریج و مرور ایام جوان را پیر کرده و در بعضی از
نسخ بدل بار نیز و تحشیه و عمل آن معنی متعارف و معنی کلمه دیگر چنانکه گذشت ممکن است و بعضی نیز از پیرها
بای فارسی خوانده اند حمل بر تصحیف اولی از تکلف   و در اصطلاح انسب
باقی بدوامی که در آغاز و ستیزش   ساعات شمارند الوف دوران را
شیخ آذری گوید که این شعر اول از جمله ضبط و حساب بیرون است تاج سلمان که از ندمای مجلس
مرحوم میرزا الغ بیگ است گوید که روزی میرزای مذکور این بیت را در مجلس خوانده و تأمل در حل
محصل آن بنمودند حضار بعجز اعتراف نمودند بنده ... ملاحظه ساخته فرمودند کز زد و بهایت ... محصول
آن

آن توان رسید در استخراج و تحقیق آن شروع باید نمود حسب الاشاره شروع نمودم محصل آنچه ادراک شده
است که هرگاه از الوف دوران دو هزار دوره خواهیم که اقل جمع الوف است و مدار بر دور
فلک البروج نهیم بر قول بطلیموس که هر سی و شش هزار سال یکدور تمام میکند و عمر ممدوح را ... تا سال کریم
که عمر چیست هشتاد و چهار هزار هزار هزار و ششصد و چهل و نه هزار هزار هزار و ششصد هزار هزار سال
انتهی در مرتبه اول و دوم لفظ هزار سه مرتبه است و در مرتبه سیم دو مرتبه است
و آنجا که محیط کف و آبر بر آمیخت   برابر کشته حاصل باران جبان را
بنان سرهای انگشتان و آن جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب بر هم ریزد
که زمین تا ابر از آن پر شود و بازان آهنگ کمان و قصد کمان رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر
نیزه است و زن سنجیدن و آرمیدن رسته بفتح را معهود کانها و خانها که در کهف دفینه باشند گان
بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هر کس باشد در ده پیکار بفتح بای فارسی و سکون یای حطی با کاف
تازی جنگ سنان بکسر سین به پشت باز افتاده و در رساله وفائی یعنی بسبب علاقت نیز آمده ... بکسر لام
نیزه و دار و دبفتح اسباب معمول مثل سلاح و رخوت و اسباب علاوه و کسر جای پهلوانان ابریشمی که بر سر
سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغة و فی قربان کمان کرکس نیز گوش بشر سر علم سرخی که بصورت شیر
ساخته باشند زبان خشمناک بند و جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آنها دام جانوران نادره
چون آهو و خرگوش و غیر ذلک کهف بفتحتین پناه و جانب ... چیده دان مرغ الوف جمع الف هزار و هزار
کردن و واداشتن دوران هر دوری سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم فنا و بذال معجمه روان
شدن قضا فرمان آیت نشان بخط بفتح و ضم سین ... خشنود شدن خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد
و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که رومیان او را قیصر خواندند اغسطس و بضم همزه و غین
معجمه و طای حطی و سکون سین مهمله و از آن روزگار نام قیصری بر ایشان ماند و معنی قیصر است که از شکم

مادر بیرون آورده باشند چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم وی بماند چون بدانستند کودک
زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری در بعضی ابیات حکیم فضل
الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی بدایره اسلام درآمدند نخواستند که لقب
ملوک سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را خواندکار کردند خان در نسخه و فانی لقب پادشاهان
خاقانست و در شرفنامه و آداب الفضلا لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان انصاف عدل شان رسم و حالت
کیان بفتح کاف تازی پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و مثل آن را گویند و محقق دوانی
در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب را از آل کیقباد و دانا گزران ...

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را   وی مرتبه تو ز بنان تو قلم را

برجای عطارد بنشاند قلم تو   گر در سر منقار کشد جذر اصم را

جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عدد که او را جذر باشد یعنی
توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود
و او را منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد مثل ده اصم گویند و وجه تشبیه این عدد با اصم آنست که چنانچه از
جذر او سوال کنند نمیشنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد که جذر حقیقیه و منطقه را نفس جذر نسبت دهند
چنانکه فضل المتأخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را
منطق گویند و بنابرین حکیم الدین خود در مقام دیگر فرموده اند اگر گرآهای او را کج بود وی در عدد نیستی جذر اصم را
جذر کسی دگری نسبت کلی اصم بواسطه مقابله او است با منطق و قدما انکار را اعتقاد آن بوده که هر عدد را
در واقع جذری میباشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم در وقت شیخ میگوید سبحان
مَن لا یعلم جذر الاصمّ الّا هو اهم چنانکه مذهب متأخرین است آنست که او را در واقع جذر نیست
الامر نیا محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول بطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود او نیست

الا واجب تعالی را از عیوب عیب گنگی و کری است یعنی اگر قلم تو او را در سر منقار کشد و هم نشین خود سازد یا آنکه
او را در سر منقار جا دهد مقصد آنکه بسبب مجلس همین مجاورت و مجالست جانشین عطارد یعنی مدبر دو پیر فلک شود
یا آنکه در وضوح و ظهور مانند حساب او شود و همه کس را علم بوجود حاصل شود یا آنکه در نطق مانند حساب عطارد
شود و هر گاه او را از مجذور خود یا از نفس او سوال کنند بکشف حال خود ناطق شود و در جمیع احتمالات
تکلف است که معقول جذر تشبیه دون اضافه با صم و محصل مصراع ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای
عدد اصم و بو ... او در سر منقار کشد و درین صورت سکون راء و در صورت اول کسر راء در لفظ جذر اولیست

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم   همراه و دوم گشت حدوث تو قدم را

یعنی اگرچه حادثی اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث تست و همراه و دوم او است یعنی که همراه دیگر قدم را
هست حدوث ممدوح همراه و دوم است بجوی که در مرتبه تسلیم باشد بلکه بامعنی که قدم و حدوث دو همراه هستند
و دوم حدوث اوست

تا خاک کف پای ترا نقش نبستند   اسباب تب لرزه نداوند قسم را

تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر افروخته میشود و میلرزد محصل معنی آنکه عزت و مهابت
مقسم که خاک کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق بآن قسم خورند نیافریدند
و ایمعنی را لازم قسم نساختند و صاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف و محصل معنی
آنست که کرم ممدوح تا بحدی مقتضی آنست که دوای هر دردی را پیش از آن در علم کند بنابرین تا خاک کف
پای ترا برای او فرید اسباب تب لرزه به بیماری نداوند یا آنکه تا مقرر نشد که دوای دردها و علاج
بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری ندادند که بیمار را اگر گم کنند و بلرزه آورد
یعنی چون دوا خاک پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند یا آنکه چون دوا هستند
در دست او دوای دردها خاک کف پای تست بیمار از غلبه شوق خود که خاک کف پای تست بر خود میلرزد

ماه او خلق نشده بود و در دوران از هیچ دوانی اندیشه نبود

انصاف بده تا در انصاف تو بارست　　　غمخوار تر از گرگ شبان بخت غنم را

غنم بفتحات گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است که چون غمخوار تر از وی است یا که در میان شبانان شبانی غمخوار تر از گرگ نیست و در بعضی از نسخ بدل بخت است واقع شده و در این صورت

مصراع اخر طور بطرق استفهام انکاری باید خواند

گر شاه نشان خواجه بود خواجگی این است　　　رونق است در دولت نبود هیچ حشم را

خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در وی باشد یا خواجه که پادشاه از وی بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو صفت در دنیا هست این خواجگی است و این معنی از نهایت وضوح و روشنی نیز در روز است و هیچ حکم کننده را شک در وی نیست والله اعلم

زین پیش بر اندازه هر طایفه مردم　　　آوازه اعزاز قوی بود نعم را

نعم بکسر نون جمع نعمت

امروز در ایام تو آن هیبت ندارد　　　بیچاره نعم چون تو شدی مایه کرم را

هیبت بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد ضمیر است راجع بنعم که در بیت سابق گذشت یا مرکبا نکوره است که بیچاره نعم باشد و بنابر اول مصراع ثانی ترحمی است بر حال نعم و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو شدی نقد نعم را نعم بفتح نون آری و سعه بفتح سین در فرس یعنی تحمه و تکلف آمده و ما معنی چنین خواهد بود که بیچاره کرم چون تو شدی یعنی ترا تکلف از عالم غیب اوده بنعم و این معنی را بوجود تو حزن و سرور حاصل شده کرم بیچاره را آن هیبت نمانده و تواند بود که سعه با سین بفتح سین با خود از سعف بفتح سین و سکون فا یعنی بسیار انشامیدن آب بیراب شدن از استعاره کنایه از شوق ممدوح خواه بود و بنعم گفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت نیست و بیت سابق را بطریقی باید خواند که مفهوم این

بیت مفهوم می الحس شده یعنی ازین عبارت که پیش ازین نعمت را آوازه بود و همین باید فهمید که هر اینست

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر　　　چون باد خورد شیر علم شیر اجم را

در نعره خاقان آید در جلوه تشنج　　　گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را

اجم بفتحات بیشه تنها و آن جمع اجمه است بفتحات یعنی بیشه تنها خاقان بضم خای معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و جهن ز ریگیرد تشنج بفتح تای قرشت و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست پانس بفتح بای تازی مصدر و غیر مصدر هم آمده که معنی پر شدن و دلیری باشد و بای فارسی بمعنی حفظ است یعنی روزی که مبارزان در عقب شمشیر بر علم که عبارت از سر علم است که بصورت شیر ساخته باشند با وجود عدم حیات و امتناع صدو فصل از وی بوقی کرم رزم شده باشد که شیر را هضم یا گوارد چه سر علم مجوف است جوف دم تا دم است اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم کند کوس را خناق

هم رسد از آواز بر نیاید و علم را تشنج هم رسد جلوه نکند

یک ناوک کلک تو کند در مه و سالک　　　انجا که عدو جلوه دهد بخش درم را

با فایده تر زانکه همه سال و همه روز　　　از پشت کمان ناوک دهد پشت بجسم را

درژم بکسر دال و فتح زای فارسی بمعنی دانه و یکمین و ایضا سیاه و تیره یعنی در وقت انکه دشمن خودستائی کند و در مقام مقابله در آید یک سیر رقم ترا در دفع او فایده بیش از انست که بر عمر کمان پشت خمیده خود را از شست کمان ناوک دهد یعنی در ملکت داری آنچه بر یک سیر رقم تو مرتب میشود بر جنگ همه روزه مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال همه روز همه روزه و همه روزه و وقت روزه وح جهل معنی که مشهور است که ثواب یک رقم بیش از ثواب جهاد و سراسر ماه رمضانست و بعضی گفته اند که چون لفظ صوم و جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنابر انست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست کردقی که کفار بر سر

اهل اسلام آینده این نوع بیت از جهاد بر تقدیر تسلیم المقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت
الفاظ باو بر متتبعان مخفی نیست

بخت یتیمی است که پی کم گشت اقبال | گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را

یمین فربه متعارف است که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه که در نظر مردم خوش آید مردم از برای
ایشان رغبت باشد بواسطه چشم زخم نیل کشند در این بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل یمین کرده و کنایه از جوانی
و جوانی بخشاده و اقبال را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد محصل معنی که اگرچه دشمن ورم
خود را یمین و فربه انگاشته نیل چشم زخم بر او کشد چنان وانماید که مردم را بدیدن من رغبت است یا آنکه
بواسطه معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت بدیدن تست بخت و غلط کوتاه باد و بخت ترا انها
نوع خوش آینده کی نیست که خمیازه دیگری بر آن توان کرده تواند بود و کوری مکنایه از فربهی خصم باشد

خصم ار بکمال تو تشبه کند به | ثانی چکند بازوی پیدست و علم را

یعنی بهتر آنست که در کمالات خصم خود را مثل تو سازد و بازوی پیدست را که کمالات داشت ثانی علم کرد
کمالات تست لسازد و تواند بود که فاعل چه کند بازوی پیدست باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از آن
مقوله است که بازوی بی پنجه علم را ثانی خود داند یا آنکه با وجود پنجه ثانی تست باید و نیست که بنا بر این حال
تشبیه معزز و معزو شده تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی پیدست لازم آید بلکه تشبیه بنسبت بنسبت مراد است
یعنی چنانکه ثانی ساعش بازوی پیدست علم را امر بسیار معقول نیست دشمن بکمالات تو نیز از این مقوله است
و بر تقدیر حمل چه بر تشبیه تشبیه معزز و معزو نیز محذوری نیست چه مثبت دشمن که هرکجا مذکورست ضمناً مثلث ممدوح
لازم دارد و بنابر آنکه مثلث بین الطرفین است نوع مصراع ثانی بنابر مضمون نیست که ضمناً مفهوم شود و در مقام
بدل ثانی چکند ثانی چکند مسطور است اکثر نسخ قدیم موافق افتتاح محصل معنی مصراع ثانی آنست که زنهار
بازوی بی پنجه علم را چه میکند چه بامعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر مولفین فرس

نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته | ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

بخواه تو بر سکنه این تخته خاک | صفر است که هیچ نه هیچ رقم را

سکنه بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفر است که کار صفر هم از وی نمی آید
چه صفر با آنکه هیچ است عدد را زیاده میکند و از دشمن تو این کار نمی آید و این بنابر مشهور است که صفر عدد را
زیاده میکند اما بنابر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیم صد نه که صفر او را ده و صد کرده
و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که هیچ نه هیچ رقم را صفت محصنه کوتاه بود بلکه صفتی جوانبود کاشف
و بیان واقع و لفظ تخته خاک خالی از لطفی نیست چه اهل حساب رسم عمل حساب المقسم بر دو قسم ساخته اند تخت
زابی که محتاج برسم شبکه است یا بر روی خاک یا برلوح دیگر از تخته می سازند که در اشعار اکثر قدما خصوص
خاقانی بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج برسم شبکه نیست بلکه ضوابط از برای او هست مثل آنکه
هرگاه مضروب ده باشد حاصل ضرب ده مثل مضروب فیه است

تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد | پرداخته و پرکند پشت و شکم را

بر پشت زمین باد قرارت بسعادت | کاندر شکم چرخ توی شادی و غم را

یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات بدایره وجود خالی نشود و خوبی که دیگر هیچ از او حاصل نشود و تا شکم
زمین بسبب رفتن موجودات بکتم عدم پر نشود و خوبی که دیگر موجودی بعالم عدم نتوانند رفت ترا بر روی زمین قرار
باد که اینهمه کون و فساد و عمران از هرچه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان تو واقع
میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست و علت غائی شادی و غم تویی

در بر گنهت چهره بعیوق نموده | ناهید فلک شعبده مثلث و بم را

عیوق کوکبی است روشن بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هردو ده درجه
بالا بود و یا زیاده و ناهید زهره است مثلث بفتح میم و لام و بم بفتح باء و تار رند از او تار عود شش قدمای

ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته‌اند پنج نار متحد باهم حاوی بردوستان و شش ام و بعضی
از متاخرین یک تار بر آنها افزوده‌اند و آن را نغمه نام کرده‌اند محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نوشت
و بم را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمه‌ها تا بعیوق کنایه از بلند نواختن است بطریقی که نغمه بعیوق
رسد و تعبیر از نغمه بچهره کرده تا مشعر باشد بآنکه آن نغمه چندان خوب است که گویا سحر است

خاک درت از سجده احرار مجدر | بانجه برده پسیح شکن پنج صنم را

احرار آزادگان مجدر بدال مهمله آبله دار شکن بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم بت گویم پسیح
در کلام قدما اکثر سو رکعت پس پسیح شکن و پنج صنم یعنی هر بت پرستا هر بت باشد و تا این بیت در تحت
شرطیه اول است اما این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرطیه مقدم شده
این شعر با آن وزن و قوافی و ردیف است

کامروز فناها است فر فضل و کرم را

فره بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب آن قصیده است از ابو الفرج رونی
که مطلعش این است

امروز فناها است فر فضل و کرم را | امروز فراخ است عجب تیغ و قلم را

شکفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده چشم خدمتگاران بو به بضم بای حطی
و فتح بای موحده و بوبه بضم با موحده و فتح بای حطی هر دو بمعنی آرزو دست و خمس فخری بوبه که آخر با موحده
باشد نقل کرده دست مسند گویند دست وزارت یعنی مسند وزارت شمر بفتح شین معجمه و میم حوض خورد
و جوی خورد ساحت فضا شمع بفتح اول و ضم ثانی برجوزدری خاتم خضرا انگشتری که نگین او از
شبه سبز باشد خضر بکسر خا معجمه و ضاد معجمه انگشت خرد ترین هم دو شرف است که چون جم و جمشید
بانگین و اسباد و تحف مذکور میشود مراد از و سلیمان است چون با آینه ذکر شد این واقع میشود
سکندر است و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است از ملوک فرس ارم بکسر همزه و فتح را
نام شهر است قصه آن مشهور است مقابیس جمع مقباس و مقباس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه

هم بکسر ها و فتح میم همتا سبابه بفتح سین انگشت شهادت و حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان

صبا بسبزه بیاراست دوره دنیا را | نمونه گشت زمین مرغزار دنیا را

مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست معروف مراد از مرغزار عقبی بهشت است

صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی | بنفشه چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت گل بشنید | بنفس نیابت برد آشنایی و دعوی را
چو دید نامیه کاین یک دو تن ز لشکر او | کرشت پای زده‌اند از گزاف تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را | خواهی نطق و نظر داد بهر انهی را

تعرض بکسی در پی او شدن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو انهی بکسر همزه خبر رسانیدن
محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسوائی بنفشه و گل بود و بسبب اظهار محبتی که موافق واقع نبود دستی
بزلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر باو در آورده یا آنکه او را آرزوی
بنفشه بود و بنا برین متعرض او شد و بنفشه آرزوی او را بر آورد و بعد از آن صبا حرف رخسار گل
بمیان انداخت گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود را از هر دو حاصل کرد
بالنفس نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنایی کرده‌ام چون
نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل و تقوی کرده‌اند و نا محرم را آشنا
ایشان ... زبان سوسن ناحق و چشم نرگس را چنانکه تا بصدق و کذب انهیه ... رسید
معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنایی صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان چنانکه واقع است بنفس نباتی
اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل بشنید لاله شنید است و ح فاعل برد آشت لاله خواهد بود و معنا
یعنی لاله آشنایی صبا با بنفشه و گل شنید و غمازی کرد بنفس نباتی گفت ... که در این نسخه تهمت است
که عدم متابعت عقل گل را لازم نمی آید ... صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست ...

که قبول کرده باشد قبول کردن گل بنا بر این نسخه از شعر بیرون می آید و جواب آنست که اگرچه گل صبا را
متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی برد و چنین اراده کند با زقسمی است
از مخالفت عقل و تقوی و ممکن است که بواسطه ماسبق جواب مخالفت تقوی را بنفشه و مخالفت عقل را گل
دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب از این عذر شاید بر کتاب سکون بضاد در لفظ عارض حمل در
گرفت یعنی قبول کرد تا مفاد فقطه آن باشد که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث عذر را که از صبا شنید
قبول کرد و ایضا جواب از آنکه مراد آن دو تن که متابعت عقل و تقوی کرده اند بنفشه و صبا است یا عبرات
و لاله چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول
آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از وشده دویم آنکه محتاج بتقدیر است سیم آنکه بنا بر این لفظ عارض بر و دکار
نیست اما جواب دویم بواسطه آنکه صبا از شکر نفس یا بنفشه است اما جواب سیم از آنجهت که هرگاه شرکت بنفشه
در مخالفت عقل لاله باشد نکل باید که نفس نباتی منهی برود بنفشه گماشته باشد تا بصدق و کذب غمازی او
نیز رسند و حال آنکه غمازی او در بیت معلوم نفس نباتی دو پوشیده نیست که در ترکیب بهر امهی را
ما را ناچار است حکم برباد دنی یکی از کلمه بهر و لفظ را مگر آنکه را کلمه بهر را ساکن بخوانیم بکسور تا مفاد این
شود که نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصب داده یعنی از برای ماهی در مع ذلک حکم برباد
اولی است چه را زاید در کلام بلغا زیاده نیست که در عصر ایشان در محاورات جمع میان از
و بهر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام که توجیه ممکن نیست بار بر زیادتی را قایل باید شد و در این
قصیده را ردیف قافیه جنی از آنجمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از این مقوله است چرم اگر
ریختن خون بود گناه تو خون من بریز برای ثواب را و در بعضی از نسخ بدل بیت سیم این بیت واقع
شده چو نفس نامیه قومی زنشر ارش بر او دید که پشت پای زده از گزاف تقوی را مال هر دو بگذشت
چنانکه سوسن و نرگس بگذشت امهی مرتب اند چه انکار را چه دعوی را

اضافه خدمت بانهی پاپا نست یعنی خدمتی که آن اعلام است محمول آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیای آنند
که هرچه از بنفشه و گل بشنوند و ببینند خواه انکار آشنائی صبا و خواه دعوی آشنائی او و اظهار قدرت
و عدم ملاحظه از نفس نباتی اعلام کنند

زهی بقوت دین نهاده صد انگشت مؤثر ید بیضا است دست موسی را

اثر بصیغه میم باثانی مثلثه کارهای نیک یکی از معجزات موسی ید بیضا بود که هرگاه دست از گریبان
بیرون آوردی پنجه او پنجه آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین و ادای مشرکین را لازم کردی
محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاد یعنی تو تقویت دین به از موسی کنی

قصور عقل تصور کند جلالت تو اساس طور تحمل کند تجلی را

قصور مصدر نیست بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر و اساس و اس بضم همزتین بنیاد اساس
بفتح همزه جمع اس و این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند مصراع ثانی بنظیر مصراع اول است

بخاک پای تو صد بار طعنه پیش زده است بهر تخت سلیمان و تاج کسری را

یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروانست فلک از سبب طعن بر آنها ساخته و شکن
قیسی بعد از آنکه در حدایق العجم عدول از جاده صواب در شعر را مستوعب چهار نوع ساخته گفته که
نوع سیم آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا در آن چندان غلو کنند که بجهه استخفاف عقل رسد یا ترک
ادب شرعی را مستلزم بود و این بیت را با چیزی که قافیه او موسی است از آنجمله شمرده و متصل ذکر این
دو بیت ذکر کرده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنان بود تو چنین است و حسینی
و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این عبارت ایراد امثله کثیره و بعضی از دیگر قصاید
حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی که در مدح پدر خود گفته که نوح زنس علم داشت کرد پدر من
بدی قطره بستی زچوب بر سر طوفان اد و این بیت معزی چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه

معنی ساغر و محراب با میخانه است از انجو است که گفته که این بجو ناشایست و دلیری بر شرع است و دلیل بر
بی اعتقادی شاعر و فور فوت صدق او در دین نمود بالله من الضلال بعد الهدی
هر چه معنی رایت قلم بدست گرفت قضا جواب نویسد جواب فتوی را
یعنی معنی رای تو بهر قضیه که قلم بدست گیرد امر آنها اگرچه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی در
آن زمان آب نویسد یعنی جواب در آن صورت می بندد این است آنچه در معنی این بیت مشهور است
و چون اصطلاحات بر آب یعنی در حال آورده ممکن است که بر آب نویسد را یعنی در حال نویسد فرا
گیرم یعنی این شود که هر چه افتضای رای قضا است ترا در مصالح دنیا و جواب سوال اهل عالم بخاطر میرسد
همین که قضا یافت که افتضای رای تو چیست تو آنچه فتوی خواهی داد پیش از آنکه نقل آری بنا بر نهایت
موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد در حال فی الفور تو فتوی میدهد و فی الحال می نویسد یا بود بسطا که تو خود
متحمل زحمت نوشتن جواب استفتای مردم شوی هر چه رای تو اراده نوشتن آن کند فی الحال بطریق الهام آن
دلکشا نشان دار قضا متوجه نوشتن آن شود
هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه حل نکند جز برای حب را
یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بسکه با علو دیگر است زمانه او را در هم می پیچد الا آنکه حنا در و پیچید یا آنکه
زمانه را حل نمی کند و در کار نمیکند را ذاله در آرزوی آنکه حنا در پیچند و از بسکه با جهت کمال این را
که کسی حنا در و پیچد و همیشه درین آرزو روزگار میگذراند
ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست در اعتقاد تو ضد است نون کر یا را
بهیچ لفظ تو هم نون بیاید پیوند و جود نیست کر در ضمیر تو نی را
جمهور بر آنست که یکی از این دو بیت الحاقی دیگری است چرا که تا آن هر دو یکی است و جمع میان آنها از نا سنج است
ناخلاف از آنچه است چه تا آن بیت اول اینست که اگر در ضمیر تو نفی نیست همیشه در جواب سائل بلی نعم میگوئی و ما

ثانی اینست که مگر نون و یار استادند ببینید که هر گز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه همین در کلام تو گوئی
که مفاد آن رد سوال است بلکه این لفظ و اگر چه ایمنی نه است باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست
مثلاً هر گز متکلم بر ضیاء بوزنی شوی بو اسطه آنکه نفی جز او است یا آنکه این شان کلام است که تکلم بان کرم باشد
وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنان که این وسلوت بخواند من وسلوی را
سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خورسندی است بفتح سیم است یا بوزن گزکبین و ترنجبین
سلوی مرغیست که بفارسی کرخو و بعربی سمانی بضم سین مهمله گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روزه
بر ایشان مائده از من وسلوی نازل میشد اما چون خورش منحصر در آن بود و بسیار از آن دلگیر شدند
بموسی تکلیف میکردند که دعا کن تا عوض این مائده روزی برای ما نازل شود و تفصیل این در قران مجید مذکور است
محصل معنی که پیش از وجود دست کریم تو حال وجود تنگ بود که حال بنی اسرائیل در تیه بحال خود در تنگی است
وجود جود تو را ایچ فشار اگر نه وجود بدیم بار قضا بسفرو خت ابجدی را
فاعل فروختن یا وجود است یا قضا محصل اول که اگر وجود تمام عیار تو از جمله او را در رابطه که قضا
نمیدید وجود او دائره است نمی بود همینه وجود او در رجوع دارد که آن افراد وجود است یا موجود است
بهمه بهابقضا یا از پس سفر و خت علم را به ارزیدیه است و محصل ثانی آنکه قضا را به جواز وجود است
اگر وجود تو نمیبود قضا وجود را بهمه بها بفروخت ابجدی را یعنی از برای ابجدی در رابطه لفظ یا یعنی اول
اصول معنی ما نیست افراد وجود یا موجود را برابطه همینه وجود کنش عال زلطف نیست چه بهم دوزه قضا
جمعی را از کتم عدم بدائره وجود می آورد و فتایل و بعضی را ایچ را ایچ خوانده اند که بدل یای حطی یا
بوده و بدل جیم حا مهمله باشد و خالی از تکلف نیست
زبانس کلک تو شمشیر فتنه بار چنان که تیغ پید نماید بچشم جبینی را
یعنی شمشیر فتنه با آنهمه مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در چشم جبینی با کمال حس دید لی کرد درد

برگ بید خاید همی از دهشت اندر کشف

زفرح چشمهٔ تیغ تو داشتن بر آب   خصم بازش حلق بهر مجری را

یعنی کار فلک که تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن تو که گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در ردیف

این بیت مثل کلام در ردیف نهاست

زاعلیهٔ عمری چنانکه هیلاجش   کند کبیرهٔ سالش عطای کبری را

چون دانستن این بیت موقوف به دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در شرح
چند ذکر آنها باید کرد و در هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق شرقی و جزو دیگر بر افق مغرب و آنچه
آن جزو که بر افق شرقی است طالع و آن جزو که بر افق مغربست سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی
بروج فلک البروج را به دوازده قسمت کنند و این دوازده را بیوت گویند و بیوت چهار از ایشان طالع و غارب و بیت
چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی آنهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند
و آنچه در پی اوتاد زایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد زایله سهم السعاده جائیست از فلک
البروج که بعد او از درجهٔ طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هر گاه آفتاب در اول
حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد بود و جزو اجتماع جزویست
از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در
مقابله نیرین آن نیر که در تحت الارض است در آن جزو باشد باید دانست که همچنین بروج دوازده گانه را
به کواکب مختلفه از کواکب سیاره قسمت کنند گاهی یک برج یا دو برج تمامی را بکوکبی دهند و آنرا خانهٔ آن کوکب
گویند چنانکه اسد را خانهٔ آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را چند قسم کنند و این اقسام را بر ایشان
قسمت کنند پس اگر برجی را به سه حصه کنند هر حصه از آن را وجه آن کوکبی گویند که بدو داده اند مثلا ده درجه اول
حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش

درجه حمل را مشتری دهند و آنرا حد او گویند و چه فایده الا غرض مختصر را دیگر آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه
آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه
آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ ارباب
مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر اما در شب هر یک از اینها
دوم را اول دارند هر یک از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک است که بدیگر درجات نیست
و دیگر کواکب را آن اختصاص بآن درجه نیست آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم
حمل آفتاب را و دلایل کیفیت عمر بر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بر دو است
دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند و هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج جز است
علی سبیل البدلیه بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیم سهم السعاده با جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده با جزو
استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هشتم
یا در نهم بعد از دست شمس هیلاج خواهد بود و الا نظر کنند و اگر یکی از این پنج برج مذکور یا در سیم یا
در چهارم یا پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر کنند که مقدم بر این تولد اجتماع نیرین بوده یا
استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعاده و اگر استقبال مقدم
باشد اول نظر کنند بسهم السعاده پس بجزو استقبال مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل وتد باشند هیلاج است
و اگر هیچیک از اینها در وتد یا مایل وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد شب باشد اول نظر
کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که بر
برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد یعنی صاحب آنخانه باشد یا یکی از شرف و حد و در آن برج
باشد یا در باب مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا بر ترتیبی که است هر کوکبی را در کدخدائی
عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس است که بیش از همه است و صد و بیست سالست و از زحل

که کمتر از همه پنجاه و هشت سال و کبری و عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و آن
بیژن که کمتر از همه است سی و نه سال نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است از زهره که کمتر از
با همه است هشت سال و دیگر سیارات را عطایا باین طرفین است سال شمسی عبارت از یکدوره آفتاب
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری باشد و بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع
چنانکه متاخرین گفته اند اما باتفاق هر چهار سال یکروز حساب شود و سال چهارم سیصد و شصت و شش روز
گیرند و این سال را کبیسه گویند بنابر آنکه او را آن روز زاید انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند
و بسیار باشد که این روز را کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده جزو از روز هرگاه
روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال دو روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و
پنج روز گیرند اما در سه سال تفضیل از یکروز زیاده میشود چنانکه در سی سال یازده روز میشود و محصل معنی آنکه تا اعداد ایجابی
عمری عطیه کنند که ببلاغ آن عمر عطیه کبری را کبیسه آن کنند یعنی عمرت چندان باد که از کسر و کبیسه اعطای کبری هم
رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری شمس اراده نمائیم
که از دیگر عطایای کبری بیش است مجموع سال عمر صد و هشتاد و چهار هزار و دویست سال شود والله اعلم نسیم با
خوش و بوی خوش مرکب کرده سواران اردی بهشت بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون را
و کسر دال و دویم فارسیان در روز سیم از ماه [illegible] اضحی بفتح همزه روز قربان در انسال که این قصیده
گفته شده عید قربان در اردی بهشت واقع بوده مترصد چشم دارنده اهل بکسر همزه چیزی از پیش خود گفتن
و فرمودن شعری بکسر شین ستاره است که از عقب جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از جوانب
آنرا در ایام جاهلیت سجده [illegible] پرستیدندی کذا فی [illegible] چنانکه در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ
روشن را که بر دهان کلب الجبار است که یکی از صور جنوبی است و کلب الاکبر نیز گویند و شعری یمانی خوانند و سهیلی
دیگر از کواکب کلب الاصغر که [illegible] یکی از صور جنوبیست روشن مرد تر و سرخ تر [illegible] چنانکه نقد بیان

این سرود و [illegible] و نیز باشد و با شعری عبور از جوزا طلوع میکند شعری شامی خوانند و شعرین با سرطان طلوع
مینمایند اطفال باغ سبزه و نباتات نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز کذا فی اشرفنامه بلاغت [illegible]
شدن و سخنهای سخی گوئی رسیدن بمرغ بکمال رسیدن طوبی درختی است در بهشت [illegible] مشهور که
دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجزه خود ساخته مانویه اصحاب اویند رایت علم زمرد بضم زا معجمه و میم و را مهمله مشدده
زبرجد بفتح بای موحده و جیم کذا فی الصحاح [illegible] معروف و گفته اند چون زمرد که در کور شود و سنگ و قار
و اعتبار و وزن و گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فربی فربه رواج جمع راجح و ذرات
باد خوش [illegible] ناسازگاری کشی بفتح کاف تازی و سکون شین گیاهی است معروف معیار بکسر میم
آلتی است کردن چیزها مقادیر جمع مقدار و مقدار آلتی اندازه شوری بضم شین مشورت کردن احیا بفتح
همزه زندگانی موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم جای لات و عزی بضم عین و تشدید زای هر دو نام
دو بت ام که کفار در حرم کعبه گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا فی [illegible] و در لغت
عرب بکسر میم آلتی است از چوب که بر آن خار زنند و شانه گران [illegible] موی سر را بدان هموار کنند و [illegible]
[illegible] سر خاره گویند [illegible] ممدوح اشاره بنام ممدوح خود آرای دشمنان ممدوح خواهد بود و هم او درین مقام است
[illegible] ملک است چنانکه ضمیر [illegible] در [illegible] لاحق است و شعر خواندن راوی روایت کننده و در زمان
سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در حضور ممدوح ایستاده شعر را
باواز خوش بر وی میخوانده مسعود سعد سلمان در خطاب برادر خود ابوالفتح نام بر من این شعرها بعیب مگیر
خواجه بوالفتح راوی مهتر تو باد [illegible] پنهانی که اندر وست تیر [illegible] هوا افشاد آرزو [illegible]
بفتح [illegible] دیگر رای [illegible] اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه [illegible] از فصحای عرب بشری بضم با [illegible] بشارت

نغز فزاینده باد و ناصر دین را صدر جهان خواجه زمان و زمین را

نغز یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری بخش

اگر به سر و سکون یمین و یسار رسش — نطق و نظر داده‌اند کلک و نگین را

یعنی یمین او به سر قلم را نطق داده که آن صریر است و یسار او نگین را نظر داده که عبارت از نقش نگین است بر احکام و فرستادن به اطراف و اطراف را چند جهت نگین به یسار بنا بر آنست
که اهل سنت خاتم در دست چپ کنند و در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگر چه سنت آنست که خاتم را
در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند

قلزم و کان را نه مستفید نخشند — کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را

یعنی کلک و نگین که از یسار و یمین از نطق و نظر فایده برده‌اند اول نخشند بلکه قلزم و کان را که یسار و یمین
از دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نگین است و این کنایه از آنست که ممدوح پیش از منصب و زر در [illegible]

حسرت ترقی خط گوهر کلکش — در یمن کرد رنگ در یمن را

یعنی خط ممدوح را نظمی و ترقی است که در حسرت آن نظم رنگ در یمن یعنی آنچه در یمن رنگ با [illegible]
در یمن شده در رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح برده چنانکه در یمن بر رنگ رشک برده اما در
نسخ قدیم بجای رنگ اشک بنظر رسیده و محصل معنی آنست که در یمن در حسرت ترقی خط
چندان گریست که اشک او در یمن یعنی کمیاب شد و آخر رسید و بنا بر نسخه اصل نیز مثل این معنی محصل است
محصلش آنکه حسرت ترقی خط او رنگ در یمن را کمیاب کرده و ایکال جمیع چیزهای مرتب و منظوم حسرت ترقی خط
او چه شده زرنگ بر در یمن

گر کان چون بخرج جود تو پرداخت — بحر عنان سوی لجه تافت دفین را

یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را پرداخت لا محال نوبت باو رسیده که او نیز پرداخت
خواهد عنان سوی لجه تافت در های خود را دفن کند و از نظر ممدوح نهان سازد یا آنکه عالم دفن
و ذرا سوی لجه که دورترین مقامی است از دریا تافته او در دانه آنجا ساخت تا [illegible]

شاید که دست ممدوح به او نرسد و نخشد یا آنکه چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود بخشید و دریا دید که دیگر
چیزی نیست که او بخشد و از بخل شرمنده گی خواهد کشید عنان خود را بطرف لجه تافت برای آوردن دفینه
که دفن کرده بود تا ممدوح بخشد و تواند بود که در کلمه پرداخت بدل یای موحده نون باشد و بنا بر این نیز احتمالات
ثلثه مذکور بی تغیری در عبارت شرح جاریست چنانکه گوییم چون کیسه کان وفا بخرج ممدوح نکرد و بدان نپرداخت
بحر عنان سوی لجه تافت قائل

فاتحه داغش از زمانه همی خواست — شیر سپهر از برای لوح جبین را
گفت قضا گر پی سباع نوشته است — کاتب تقدیر حرز روح امین را

سباع بکسر سین جمع سبع و سبع بضمات و مثل شیر و پلنگ و غیر آن حرز بکسر حا و سکون را و معلومات
تعویذ چیست فی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی اسد فاتحه کرد داغ اوست از برای لوح جبین
خود از زمانه میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب گفت که فاتحه حرز جبریل است و زمانه
کاتب تقدیر چه هر چه مقدر است او آن را ظاهر میسازد کاتب تقدیر کی حرز جبریل را از برای سباع می‌نوشت

حصن هزار اسب اگر چه بر در این بک — قذف بهم است حصنهای حصین را
کوه دهبرشه به به فضیلش — سجده کنان بر زمین نهاد جبین را

حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر است بعد از آنکه بیشه و
عصر نه ماه در ملک خراسان قلعه هزار اسب که محکم‌ترین قلاع خراسانست حصار کرده و بواسطه فرود آمدن
فصیل قلعه بتصرف در آورده و اراده قتل اهل قلعه داشت و زبر مانع شده این قطعه پاره بفرود آمدن
فصیل است و سرچه سابق این که در این مختصر ایراد آن کرده ایم اشاره بشفاعت زبر مصدر با کاشین نیان گر
نون با یای حطی نام پهلوانی بکسر بفتح تای قرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرف نامه
اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل التواریخ نیال و نگین را هر دو

یک کلمه دانسته وگفته که پادشاه و تیغ را بکسر همزه و سکون تای فوقانی و کسر لام و سکون یای حطی و فتح غین معجمه
نبال وکمین کو بند و تیغ از جاه و شرف است ا، مواهب با چه سابق منقش است کرد و نام باشد با واو عطف
کما هو الواقع فی النسخ غلط بفتح غین یا تای مثلثه و کوت بکسر کاف فحت چنین بفتح جیم بچه که در شکم
باشد افق بضمتین کناره آسمان وکناره جهان یعنی بفتح میم آب یک در روان و صاف رزین بفتح رای
مهمله و کسر زای معجمه آرمیده و استوار و بلند فرزین بفتح خای معجمه پا به که زین بر بالای آن گذارند خنگ بکسر
خا اسب سفید صرصر بر و صاد مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند چنین بفتح خا مهمله آواز دهد کشتن این
نالیدن ستوه بضم میم و سکون تا مثله گوش یعنی بر بدن عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و
سکون جیم سنگسار کردن و اندهمن اصطناع نکوئی کردن جبل رسن متین محکم رنگ بر آرد یعنی خجل گشته

ای داده بدست هجر ما را — خود رسم چنین بود شما را

هر لحظه سگی نهی دگر گون — کس در ننهد تن این دغا را

دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و ناراست و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب یار زلف چلیکر
و ناراست را بوضعی دیگر بر بر و دوش میگذاری الکسی جان ایثار خود بدست او گذارد دو دو خزبیان گوارد

گفتم که کنون ز روی که دل — امید جان کند وفا را

یعنی وفائی که همیشه امید آن داشتم و هرگز از کسی نمی دیدم حالا جان خواهم داد

خاک قدمش بقهر بخشاند — در گوشه گوشش کیمیا را

یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را مسوخ کرده که از دو الا نامی در گوش مردم نمانده

در کرد زمرد بازوارد — چون ظلمت چشم ضیا را

یعنی او از کثرت گردش ظلمت میگذارد که نور چشم بی مردم هم

تا روی بلحظه خراسان — آوردی مانده مرغطا را

مانده یعنی گذاشته و صاحب شرفنامه مانده بدون اضافت گرده و گفته که حرف را گاه باشد که بقرینه
با سابق حذف کنند انتهی پس مانده یعنی مانده باشد

تا هیچ سبب بود ز ایمان — در دیده مردمی حیا را

یعنی تا حیا را در دیده آدمی بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و سبب از ایمان
یاداش بیای فارسی جزای نیک ثاق بفتح واو با تای مثلثه خانه یا زی یعنی در از کنی آستین زدن
یعنی منع کردن و پروش سخن پذیره بفتح بای فارسی استقبال و در شرفنامه بکسرتین پیش کسی رفتن و هر
کسی قبول کردن و فاعل از بین هر دو مصدر وغا بفتح واو با غین معجمه آواز غوغا و جنگ در خطه شد یعنی متغیر
و آزرده شد و یعنی بیهوش و بیخود شد تیر بغور رسیده گرزه بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زا
معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد و در خلاصة اللغة افعی را مار گرزه تعبیر کرده نوا بفتح لام علم
مکر بضم میم و فتح کاف شایسته بکسر با کسر کاف بزرگی و پادشاهی

بهر رفت دکوه وقار و بحر سخا — بهاء دین محمد آن جهان قدر و بها

بها بفتح با و هو مقدره پاینده و روشنی

کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر — نهد بنطق خطا بر کف صواب و خطا

یعنی از نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم و نطق قدرتی
دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی ورد او کلام او خواه صواب و خواه خطا کار نمی آید پس گرد اخا برکف [illegible]

گذشته با تو بهر آذر بهتر از کانون — نهاده با تو بهر امروز وعده فردا

آذر بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پائیز و ماه اول زمستان در سال
ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوب است که گذشته با تو بهر سال آذر و کانون
و کانون را بر کانون الآخر که ماه اول زمستانست حمل باید کرد یا از آذر آذر ماه و از تاریخ قدیم که

شهور او در فصول اربعه میگردد بر اراده و باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی جنبه کانون الاول از
روم مبانیست و اراده کانون الاول با مرام انکه همان ماه را شخص بدو اصطلاح ذکر کرده باشد تلخی
جنت سند بفتح سیم و نون کجه کاه متعرض بضمتین انشد به بلند شدن نام عو تر بروزن مرد منجمد شدن و بلندی
جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا مرد وسن پدید شده و جامه کهنه شده خضر ابفتح سبز
و آسمان پاسخ بباءی فارسی وضم سین مهمله و سکون خای معجمه جواب لولو بضم لامین و سکون همزتین جمع
و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و مروارید لالا درخشنده و تابنده و لالا در صفت لولو مستعمل شده که اتی
نمود غا بفتح و بین بالیدن و افزایش کردن بارکاب تو خاک است یعنی هنگام سواری تو برد مطیع و
رام است که ذانی اشرفانه با غایت هوا یعنی چون غاشش اند هی چون باد روان شود ایضا کاج بکاف
و جیم تازی بن سیلی کوش بضم کاف تازی سخت دوش بر دوش کسی زدن

سپهر رفعت دکوه وقار و بحر سخا ‌ ‌ علاء دین که بهری است از سنا اعلا

سنا بفتح روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن

ز نور رای تو روشن شده است راه سپهر ‌ ‌ وگرنه روی آفتاب جز بعصا

یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از ظلمت و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی یا اگر فلک را
رای تو روشن نمیشد آفتاب بکفتا کسی که مثل کوران بعصا راه برد و چون جای را روشن تواند ساخت
بعصای آفتاب خطوط شعاعی و مستیا اگر محض ادعاست

زمرد بن بمش اندر و غا بقوت جذب ‌ ‌ ز دیده مهره افعی برون کشد ز قفا

جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمرد رنگ تو در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم او برون
کشد با آنکه رو با فعی نداشته باشد بلکه قفا داده داشته باشد و بطرف دیگر رو و با آنکه در روز جنگ
مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفای او بیرون کشد

زمانه ببری کامروز نیش از پریر نگیری ‌ ‌ بحالی بردت که نه روی و فردا

یعنی اسبی که مثل روزگار سریع السیر است و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن
روز ترا بحالی برد که فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بحالی برد که امروز در آن عالم فردا
بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بحالی برد که امروز نسبت بکسان آن عالم فردا باشد و چون در علم هیات
مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و
ثانی رو بمشرق و ثالث رو بمغرب روانه شوند تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند یک روز نسبت بایشان روز
مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت با آنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود
و علی هذا القیاس تواند بود که مراد از بردن بعالم ازل یا عالم ابد این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از
سطح ارض رو بمشرق بتازی پیش از آخر شدن باز بهمان جزو رسد و همان روز بنا بر مقدمه حقه که در
هیات ثابت شده باشد نسبت با و چهارشنبه باشد و رفتن بحالی که امروز فردای آن حالت یعنی عالم
ازل درحق و صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب برانگیزانی پیش از گذشتن
روز بهمان جزو رسد بنا بر مقدمه مذکوره همان روز نسبت با و روز جمعه باشد و رفتن بحالی که فردا در ان حالت
یعنی عالم ابد در رو صفا و پیمان واقع باشد و فرق میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول
رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است به هر جزو از ارض که خواهد باشد خصوص فردای وی را دخلی نیست و
ایضا طی زمان مقصود است پس اگر بسبب طی مسافت اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت
اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق ‌ ‌ کر بناپی تو غاشیش بجهد از سر دی نیابد از پی
کر دی صورت سال و انگیرد ‌ ‌ و از تقریر ثانی از رفتن یکی ازین دو عالم رفتن بجزو خاص از ارض است یعنی فردا
بادی ایضا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت در هیات اگر عود در محل اجتماع
اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت بحدی که منشا اختلاف ایام باشد اعتبار نماییم و اگرچه محل اجتماع نرسد و

بود که مراد از عالمی که فرود در آن عالم است آن جزو ارض باشد که قطع مسافت بدو منتهی شده فی الجمله
و بنا برین معانی اگر از زمانه پیر زمانه نو رداده عالیم بر سبب نیست هذا بیکان بضم خانی معجمه و باد
بزرگ عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن نوال کشیدن کمانش بسیار بیار رنج
بای حطی تو اگری فتح باب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال
بود فتح باب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال قمر با آفتاب فتح باب باران و برف آرامیده
خوانند و اتصال زهره با مریخ فتح باب باران خوانند و سیل و تگرگ و رعد و برق و اتصال عطارد و مشتری
فتح باب باد ها گفته اند انتهیم قران بفتح قاف مقارنه کاملی مذکور شود و مراد ازو اجتماع زحل با مشتری است و ازینها
سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول هر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد
و شصت سال و افزون و اضافه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات بکار رفته و آنست که از تاثیر افلاک
در عناصر سه نوع که حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنا برین افلاک را آبا و عناصر را امهات و نتایج را
موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب ادراک عالم بفتح جای که کسی در آنجا نباشد ملا بفتح نقیض خلا جها
بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن استغاره بکسر همزه راست شدن و راست ایستادن نیک
سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورتیست هم از صور فلکی کمال
و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خضری در شرحی که بر گزیده نوشته است آورده که مشهور است که هرگاه
کف الخضیب بنصف النهار برسد در آن وقت دعا مستجاب شود و الا از عالم

ایکه می‌بینم به پیدا ربست یارب بخواب   خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر   حال دعد گفتی بتر باشد چو باشد بی رباب

در جمع نسخ وعدگو ثبت و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست از شاهیر محبوبان عرب که چهار نام
سلمان گوید   همان بتول هم و سان طبع سلمان راست   که در قبایل اعراب دعد

سلمی را   اما انب و ایق بمقام انست که رعد با سه فتح را مهمله و سکون عین و دال مهمله که
نام عاشق رباب است بفتح را مهمله با دو بای موحده خواجه سلمان گوید   رعد چون رعد از هوا
نالد بسودای رباب   باد چون وامق عذای غنچه عذرا شود
با چو برگ بید قومی از بزرگان در سکون   دایم اندر عشرتی از خود برگی چون سداب
سداب بفتح سین گیاهی است معروف که برگهای بس خورد دارد و زنان آبستن برای اسقاط حمل خورند
یعنی با مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که داشته بگمان یکدیگر
دیگر را مراجعت واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت می‌گذرانیدند نه
انوری آخر می دانی چه میکو نی خموش   کاو پا اندر میان دارد مران خر در خلاب
خلاب بفتح خای معجمه زمین گلناک که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت
ممدوح بعرض ممدوح مرسان چرا که پای جمعی در میانست که صرفه در فاش ساختن آن نیست و تغیر
از آن جمع که دشمنان   ممدوح بکار کرده
قطره باران از و بر روی آبی کی چکید   کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب
حباب بضم حا معروف در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی تحفه کلاه کردن و چیزی بر عشیار
کردن و عظم و انمودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه سرش راجع بانست و بنا بر ثانی بقطره محصل
اول که کی بر قطره بر آب چکانید که آخر آنرا تحفه کلاه حباب بر سر ننهاد و او را رسوا نکرد
و محصل ثانی انکه ابرکی قطره بخشید که آب را در نظرها عظیم نداد
از پی صاحب غرض رقم بهشادم ره زاه   این مثل نشنیده باری تا ذا کان الغراب
در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوست
داشتی روزی نامه از خراسان به بغداد میبرد در اثنای راه او را ابر صاعقه فرو

کرف چنانکه راه را گم کرده ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی دید پیش او رفت بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زاغ را اشنائی مصاحب بریده بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ رسیده دید او از دادی تا شاهین آگاه نشده شدی و بعد از آن صید را دام او انداختی و خود هم از بیم جز ده او نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت خدا تعالی مرا امر کرده که درین بیابان باشم و گم شدگان را راهنمائی کنم زود از کن و بر قله این کوه نشین که بغداد تا آنست بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت انتهی و ازان حدیث درمیان عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم

سبیل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد ایشان را راه هلاکت نماید و هرگاه کسی بنحو عزیزی بضلالت افتد عرب این مثل را بر خوانند شیب بفتح میم وکسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن غربو بفتح عین معجمه بانگ و فریاد من غاب غاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نو میدشد قصب بفتحات جامه باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب بر آید پاره شود زوایا جمع زاویه زاویه کنج کنج بضم کاف فارسی کنجایش ایاب بفتح همزه بایای حطی بسوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچد مسیر مصدر میمی معنی سیر ارتداد بازگشتن پای مقاومت گویند فلان پای مقاومت ندارد یعنی تاب مقاومت نتوان کرد عقار بضم عین مهمله با قاف شراب قبت بکسر تای قرشت و بای موحده شده شهریست مشک خیز کذا فی رسایل الفرس اما مولانا فصیح در شرح خمسه بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین بیش است و ناب خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا بیش آب نماید و آب نیست هرزه بفتح هر زاره هم رزمه بفتح را مهمله و سکون زای معجمه در نسخه میرزا

شرفا نه تنک قماس اما در سامی بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب یعنی توارت بالحجاب یعنی تا آفتاب چون تو در حجاب شب نهان شده و این کلام مقتبس از سوره سلیمانست غرغره بفتح دو غین معجمه مضموم در دن گلو که سر حلقوم است کذا فی اشرفنامه عقاب بضم عین پرنده ایست که آنرا الکو بند بفتح همزه وضم لام خضاب بفتح خای معجمه رنگ من عنده ام الکتاب کسی که ام در لوح محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خدا شرح بفتح شین معجمه و را مهمله وسکون جیم تازی بند خیمه کذا فی اشرفنامه و درین بیت تشبیه معنی معنی شده یعنی تا خیمه فلک شرح ندارد چنانکه ستون ندارد و تا طناب صبح گره ندارد چنانکه ثابت اردو ژند بکسر نون و فتح زای فارسی غمناک و فرو مانده و پژمرده

گشت از دل من قرار غایب | کارم نشود به از نوایب

نوایب سختیها و مصیبتها

هر مسئول زوصل مطلوب | هر مشتغل زهجر واجب

یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست در ابتهای دیگر مبدل گشته و مراتب محنت از هجر که هر گزیر آن دیگری بوجود نیامده بطالع من واجب شده مواهب بکسر میم وکسر زای معجمه کسی که روایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده جانی جنایت کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون مانند کسی که بود غاضب غضب کننده رسیل قاصد و مع بفتح دال مهمله وسکون میم و عین مهمله اشک سالک بیرنده علایق جمع عایق و عایق تابع علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین بار بستگی کسی باید بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزهای بلند قواضب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده وبکسر صاد ترک آب کننده کمان پیش از انکه سرآب شود کلا بفتح کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده و بسد بضم با و فتح سین مشدده مرجان و در ترجمه القوب مرقوم است که بسد مرجان را گویند و ایست بسرخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ

دسفید و سیاه نیز جایی باشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است که عنبر در قعر دریا مانند رش
سبز باشد رستی گفته دیرکشنده چون باد برود و زرد و شاداب برو تا بشرح شود معاشر بهم صحبت معاتب
عتاب کننده و عماش بفتح جیم و کسر انجمه و جمش در لغت بازیست و بمعنی مست لهو و شوخ نیز استعمال کرده
کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح قاف مجرد و بی چیز ایضا و غارت کننده و نوادر کم یاب شدگان
داد جمع نادره و استغراب جمع غریب و غرائب یگانه و خوب و عجب صایب حق کننده و حق گوینده
واهب بخشنده کتاب بفتح کاف با تای قرشت لشکرها و جمع کتیبه است ایضا بالفتح حاجی کرا و نازمان
از عدو درگذشتی محارب بفتح میم جنگ کننده براثن جمع برثن بضم بای موحده و ثای مثلثه پنجه شیر مخالب
بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام و مخلب چنگال مرغ کشوف ظاهر و آشکار الوف آرزومند
قادم از سفر آینده ذواهب و غره تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح
میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح میم بزرگیها و بلندیها قانون اهل مناقب هنرهای نیک ملک
بفتح میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن گویند مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده مطالع
محلهای طلوع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال و سکون را صندوقچه که مروارید در آن نهند
لآلی بفتح لام و مد الف مروارید و ایمن عطارد تا رب حاجتها خازن خزینه دار نایب قائم مقام
مصاب بفتح میم رنجها و اندوهها ادراک بکسر همزه پیوسته گردیدن بخشش رهاب بکسر تای قرشت
وظیفه هر روزه مبادی جمع مبدا و مبدا اول کار او جزها و مبادی علوم را بحسب اصطلاح تحصیلی قرار است
که این مختصر گنجایش بیان او ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت آخر کار را اقسام بنای شکسته

دنش لب لعل تو قیمت شکر شکست | چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
جرعه جام لبت پرده عیسی درید | نقطه نون خطت خامه آذر شکست

جرعه بضم جیم و سکون را اندک آب آذر بمد الف و فتح زا نام عم ابراهیم علیه السلام که در بتگری مثل بود

و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای
موتی عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم آذر را شکسته و او را معزول ساخته یعنی آذر با آنکه بتگری
و صورتگری مثل است چنین دهنی نمی تواند ساخت

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین | نوع چو جنس از عرض نفس چو جوهر شکست

عرض موجود نیست قائم بموجود دیگر چون سردی و گرمی و چربی و تیزی و امثال اینها و جوهر موجود است
قائم بذات خود چون آب و آتش و غیرها این بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببین چگونه
نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی جنس سهل از عرض که آن صورت و تیزیست جوهر عظیمی را
که بنده که آن آتش است شکسته و با آنکه شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده و
گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمی است از جنس تیزی که جنس و عرض است با تیزی او صفت
از کیف که از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلی عناصر است بسبب دون گرمی او
مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که گونه است اخذ کرده و در تقریر معنی لفظ چو را
بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی ببین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهری را شکسته است فتامل و پوشیده
نیست که چون گرمی نیز از اعراض است اولی آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد و گرمی است
یا شکستن را هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است یا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه
تیزی و گرمی باشد بنابر اول یا باعتبار نفس ایشان نباشد بنابر ثانی فتامل و تواند که گرمی آتش رواج و رونق
او مراد باشد نه حرارت

کرد بشبر علم خانه خورشید دو | گرچه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست

تمثال بکسر تا صورت یعنی اگرچه بصورت چتر یک برج از بروج آسمان را که جوزاست قدر و منزلت
شکسته با ستوانی آن برج دیگر بر بروج افزوده و خانه آفتاب را دو کرده یکی شیر فلک است که

برج اسد است که خانهٔ او بود و دیگری شیر علم او که بر فلک رسانید

کیخسرو فلک را برکشد در روز نهان کمشی — زهره در آن رزمگاه حقهٔ زیور شکست

کیخسرو بکسر کاف تازی بتردان وک قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تردان می نهاده‌اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن کیسه را سر باز کنند و در شاهراه هزیمت بریزند تا او مشغول بجمع مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بعین مناسبت که اول در کیش بکند اشتنا کیخسرو فلک گفته‌اند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد از روز نهان کیخسرو فلک آن زر و جواهر است که در وست و بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیم است کیش است بفتح کاف تازی و سکون یا و مرجع این احتمالست آنچه خود در قطعه در مرح خواجه بیک گفته — تن در آن غدغه داد که یکی از آن زر جست کش از آن کیش فلک اساس این دو مصرع را وابن بیت نیز از نوید تست کیش مغرور چرا که اهل بهشت است مستوره باش تا داغ فنا بر نهدش اهمیل و کیش گوسفند نر را گویند کیش فلک یعنی گوسفند قربان و مراد از کیش فلک جمعا نند که مقبول و مجرد خند و غرض از زر نهان ایشان نقد ستاره زر و جواهری که بواسطه رستگاری با خود داشته‌اند و بعضی کیس فلک خوانده‌اند که بدل شین معجمه سین مهمله بدل یا موحده یای حطی باشد

آب سکندر نبود و خنجرش جدا گرفت — در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست

در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات و رزم سنگ‌ریزه‌ای لشکر سکندر صدا بر خواستی مشابه بعدای سم ستور که در سنگستان رسد حقیقت آنرا از سکندر سوال کردند در جواب گفت که این صدا از حجر است که هر که برداشت پشیمان و هر که برنداشت پشیمان جمعی اندکی از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون آمدند مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر برنداشتند و پشیمانی دیگران خود ظاهر است

و مراد از گوهر احمر درین مقام سرهای خون آلوده است و مثال آنست که گوهر احمری که خصم از کیش فلک بر خنجر مرگ ز پاس تو بود اگر بخشم ستم — در شد چون دست یافت پای برادر شکست

برادر مرگ خوابست چه در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رسید و چون فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب آنجا نماند و بیرون رود تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوبست و حاصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب گرد آنکه بعضی گویند که بنابرین نسخه معنی آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود حاصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب میسر نیست و خالی از رکاکتی نیست لفظ مرگ از این معنی با دارد از خدنگ تو خصم تو بی کرد اسب — همچو حجی عندلیب چرخ را درشکست

حجی بضم حیم تازی و کسر حا و مهمله مرد است خوش طبع لطیفه گو که حجی نیز گویند خوش طبعهای او مشهور است صاحب شرفنامه گوید که روزی در مجلسی فرو گفت اهل مجلس ملطف آن سخن وا رسیده بشکفتگی کرد حجی از آن مجلس برخواست و بخانه رفت مرغ ما در را شکست عندلیب بضم عانی همچو غصه و خشمناک گوهر خنجر چو شد لعل بخون — گفته لعب او در سراب امکل آذر شکست

لعب بضم لام بازی کردن امکل بفتح همزه و کاف فارسی انگشت و خطه درین بیت تشبیه خنجر براب و قطرات خون بپاره‌های امکل شده یعنی چون خنجر بخون سرخ شد بند آتشی که هوا بکشد بازی در سراب خنجر بود مثل آب آتش خون نمود است

هر چه از آن پس برید تیغ مشتی رو — هر چه از آن پس بگشت گرز تو اگر شکست

یعنی در جنس جنگی که گرز مغفرها خورد و میگرد و شمشیرها و خنجرها بجوش رنگین شده پیش از حمله تو از لشکر خصم جانی نکشته و نبریده مانده بود و بعد از حمله تو هر چه تیغ میبرید دوباره میبرید و هر چه گرز می شکست مکرر می شکست چه پیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده‌اند که برین شکستن

اول را از بعضی که در قطعه رزمیه است یعنی این بیت که   عمود و تنگ کرد عرصه موقف چنانک پهلوی گردان
چونال کلک بلک انگشت پران چنانچه آورد و بنا بر این معنی بریدن تیغ بر ایشان مشکل شد
چه درین بیت چیزی که مشعر بریدن باشد نیست و اگرچه در شکستن هر یکجا مذکور است در توجیه آن حرفی
چند گفته‌اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و آنرا پنج نوبت نیز گفته‌اند زیرا که شبانروزی پنج
نوبت زده میشود یکی سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که عسسان متکفل آنند و واضع نقاره سکندر است و از زمان
او شب یکنوبت میزدند در روز دو نوبت و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت کردند   چو بنیاد نوبت سکندر
نهاد   سه از وی شد و پنج سنجر نهاد   عشوه غنج و ناز کردن آزرم بمد الف و زای معجمه انصاف و حیا
و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز گفته‌اند مشکن یعنی آزرده مشو و تندی بر من مکن و در بعضی از نسخ بدل مشکن بشکن
بپای موحده مکتوب است و وجه معنی بیت ظاهر است بذل بخشش کردن بلوچ بفتح لام تام و بعین روشنی در بفتح
دال مهمله کشادگی میان دو کوه که دره نیز گویند خشیر در مهمله و کاف دری خرب است حنین بضم حای
مهمله و فتح نون موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر با مخالفان جنگ کرد و شکست بر لشکر اسلام افتاد
اما آخر منصور گشتند و بعضی حنین را حسین خوانده‌اند بکسر جیم فارسی و نون دال واحد است حمل بفتح حای مهمله
بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و بکسر باری که بر سر و پشت باشد و بیا بکسر دال قبا یست مشهور تا تاج
و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد یعنی پیشانی صفت صفت زخمه بفتح زای معجمه و سکون
خا معجمه زخم فادان حنجره بفتح حای مهمله و جیم گلو مجر بضم میم و تشدید یا چهار سه بضم بای
مهمله و فتح دال مشدده و اگر دیدن و اگر دیدن دمو بردن فرزون گرگ کشن محور بکسر میم و سکون
حای مهمله و فتح واو خطی است مستقیم و اصل میان دو قطب کره در ینمقام مراد از محور محور فلک است احمد
بکسر حای مهمله و تشدید دال تیز شدن و تندی نمودن جوشن بفتح جیم زره و بلب صه بفتح صاد و میم
زدن منغر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند اوداج جمع ودج و ودج بفتحین و سکون جیم شاه رگ

گردن

گردن کردن تار باریک ریشه اندرون قلم و در شرح نامه یعنی قلم دیگر نیز آمده آصف بمد الف وزیر
سلیمان پسر برخیا بفتح با مزور بضم میم و فتح زای معجمه و واو تزویر کرده شده افواه دهنها چار طبع چهار
عنصر و مراد از دو گوهر در ینمقام است اطفال فرزند از دلت با فرزند ثانی چنانکه خود تصریح کرده
روزی خوردن و شادی نمودن و طرب است   ناف هفته است اگر غره ماه رجب است
در زمان قدیم ملوک هر سه شنبه جشنی کرده بمی خوردن و عشرت کردن مشغول بوده‌اند در قطعه که فرد کا
بحکیم اوحدالدین فرستاده و گله کرده که چرا بعیادت من که درد پا دارم نمی آئی اشعار بایمعنی واقعست
چنانکه گفته   غم این غم است و لیکن زین فوت میشود   در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی   در آنحال که
حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب اتفاق سه شنبه بوده و ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم
ماه رجب جشن نکنند و مجلس جهان آرا خطاب ها کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما روز سه شنبه است
که ناف هفته است یعنی در وسط هفته واقعست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده‌اند
این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوئیم حکیم
در ینمقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور میشود بعوض یا آورده و استعمال
کرده و حاصل معنی این بیت استفهامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین
یعنی این دو جهه که از این وجه که ناف هفته است فراخور عیش و فرحت و ازین جهه که غره ماه رجب است مستحق زهد
و عبادتست چون خواهد گذشت در ترجیح کدام جهه خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است تا که
بعیش و طرب بسر رود یا اگر غره ماه رجبست و این جهه راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست
که اگر نیست بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه لزوم غرض حکیم تحریص بر باده خوردن و بزم آراستن خواه
بود خواه آنکه اگر بمعنی متعارف مستعمل شود و خواه بعوض یا آورده حاصل معنی بنا بر اول آنکه امروز را اگرچه
هم غره ماه رجبست که روز میخوردن است چرا که ناف هفته است و حاصل ثانی آنکه امروز ناف هفته

و روز باده خواستن است یا غرّه ماه رجب و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع صبح بان ممتاز
که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عید دانست چه روز سه شنبه اگر جشن قدیم است چنین همگنان رسند و در چنین روزی فرا

این عجب نیست بسی کز اثر لاله خوید — گشت آهوبره را سم و بیجاده لب است

یارب الماس لبش باز که کرد و شبه سم — چنی این گنبد فیروزه که چون بوالعجب است

خوید بضم خا معجمه و سکون یای حطی سبزه و بوالعجب شعبده و حقه باز یعنی این عجب نیست که بواسطه ایام بهار
بواسطه خوردن لاله لب آهوبره سرخ بود و بواسطه کرد این بر سبزه سمش سبز گردد عجب آنست که از
گردش چرخ مشعبد بارنگش سفید و سمش سیاه شد

این همان سکه و مهر است تو گویی زنجوم — زرنشان خزف و شیشه این حلب است

خیز و از سی و خان چون دز تاثیر بخار — تا درین هر دو گون چند رسوم عجب است

روزن آن همه پر ذره تو بین زره است — عرصه این همه پر پشه شبین سلب است

سموم بفتحتین باد گرم و آتش بیدخان باشد و ابو عبیده گوید سموم در روز و حرور در شب میباشد و گاه بر
عکس نیز میباشد زربت بضم تا و فتح بای موحده و خاک خزف بفتحتین و سکون فا سفال یکچه حلب بسرم جان
دود یعنی خانه را در تابستان از گرمی با دستها خاک سفال بود یعنی از شدت گرما یکچه بود و صحرا
سبزه و اشجار هم از خشک شده اما در زمستان روزن خانه از تیغی دود پر شرر است و عرصه صحرا
از تاثیر بخار پر برف است و باید دانست که چند رسوم اگرچه مراقی روز قره ما در میان
قدما متعارف است و مثال این در کلام شان بسیار است خاقانی گوید شاه دانستی که دفع

کاو زمین کل اجزای گیتی رگسسته از هم جدا

شعله آتش ازین روی که گفتم گویی — در مقادیر کتابت قلم منتخب است

منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تای قرشت خای معجمه برگزیده باشد یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم

پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت که آن دود حلقه شده و در سطح هواست بعضی ازین
روی را اشاره به چپ سابق دانسته یعنی بنابر آنکه گفتم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابت است
در سطح هوا پنداری که شعله آتش قلمی است در میان مقادیر کتابت فتامل فیه

چرخ چون کوز شکسته است وزان روی که — چهره چون چهره بادام ازان پر ثقب است

کوز بضم کاف فارسی گردکان ثقب بضم ثای مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه ایضا بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را
از گردش روزگار بهم رسیده که آن کلف است رخساره اش همچون رخساره بادام پر سوراخ
شده فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت

در مقابل نهمش نیز یک وجه رواست — تو چو خورشید برأس او چو قمر در ذنب است

راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات باین نقطه تقاطع
کرده اند راس سعد است و ذنب نحس است و هرگاه آفتاب در راس یا نزدیک راس باشد
و ماه در ذنب گرفته شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که با او رسد اگر سعد باشد از سعادت
او و اگر نحس باشد از نحوست او پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید زکال ارزد و حشمت جو گردد

چو مریخ از ذنب مسعود گردد

همه در ششدر عجز اند ز داو هفت — ضربه بستان و برون زانکه تمامی ذنب است

ضربه داو بست در نرد که بکوکت با بند ذنب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونی کرد بازی
نرد را گویند و در نرد بازی هر که با ازی چرب شود او را یکی به دو گیرند بازیش چرب شود یکی سه که برین نقطه
هشت افزونی بازی متواتره اند ذنب گویند چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازیست آن تمامی
ذنب گویند هر که بتواتر یازده ذنب برد آن بازی را گویند عذرا برد و از حریف یکی به آنچه گرو
شده باشد بستاند و اگر چند ذنب حریفی شده باشد بعد حریف دویم یازده ذنب بتواتر برد آن

بازبرا گویند واین برده انچه گرد رسیده باشد یکی بود از حریف دوم بستانند واگر ایر حریف خیمه
مذهب شده بود بعد باز حریف نخستین تمامی مذهب کردن آن بازی هزار ابا شده نه واین بکلام چو
کرده باشد هما لقدر بستانند این مسموع است از امیر زین الدین هروی سلمان برد و زد چو واین بود
مرد حریف هزار دست پیاپی ببرد هزار پیش کجا بعد از ماه چارده شبه ای واین تو تمن در
زد حسن بردی هزار اسه چار دست انتهی محصل معنی انکه در نرد دولت مذهب را تمام کرده و دهان زن را
مغلوب ساخته حالا داد و او را به زور و جلدی تمام ایشان پیش خود کشی و بران باش که او را
ببازد و بر سانی که تمامی بدست هزار ابا شی برک ریزان خزان سترون بضم تین زنی که نزاید و در شرح
بعضی گفته است عقیم یکسر بین دونون مشدده اگر بر جماع قادر نباشد عرب بصحاب زن بی شوهر و مرد
بی زن رز درخت انگور و انجام او از دختر رز انگور است طارم بفتح را معجمه در نسخه میرزا و شرح قاسم
خانه چوبین مثل خرگاه و سرا پرده آمده و در شرح فاسمه یعنی بام خانه هم آمده تاک رز کنب کیا هست
معروف که در بعضی انگور بان مینگویند آذنگ کسند فت الف بکسر با دهن شراب لعه زبانه آتش
کانون آتش دان عصب بضم تین پی لعب زبانه آتش کرب غم و اندوه قد جب یعنی بحقیق و جب است
باس شسند نسب خونبهاکه از جانب پدر باشد حب خونبهای پدر دو خود کذا فی المعاح شهوت طلب لذات
غضب دفع منافرات و این بیت بنابر رای حکیم است که در فلکیات شهوت و غضب نیست ابجد اسکر
اجرب گرکین جرب گری هرب بفتح گریختن مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال بجابت و اندازه
کننده و مراد از مهندس درین بیت فلک است درع بکرو زه سر جمله مجموع منجب بوزن و معنی
منتخب نغز آواز بیک اقطاع بفتح کوشهای زمین دکبر در لغت دستوری دانست و در اصطلاح
انست که موضعی احیا نمایند و خواه موجب شخصی کنند که در دیوان موجب داشته باشد معز آنکه اگر زیاده
از موجبات او سید اشود زیادتی به دیوان رساند و اگر کم فاصل کرد دو باز یافت نماید شب بفتح شین

وچنین سرزنش کردن و بدگفتن و شه انگیختن و شور و غوغا نمودن
ای ترک می بیار که عید است و بهمن است   خاتم مشو نوبت بازی بر رفت
بهمن یاد و دوم زمستانست از سال فارسیان برزن کوچه و محله شده و در رساله النفر یعنی صحرا و میدان
و آن قلعه جای او ست که کونی سپهر دهر   در منجنیق برجش سنگ فلاخن است
منجنیق بکسر میم و فتح جیم انچه با آن سنگ و غیره بر قلعه اندازند و در شرح شافیه جاربردی مسطور است
که منجنیق لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل من چه
بیک بود و بعضی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و خا معجمه انچه شبانان و دشتبانان از ان سنگ اندازند
و آن را فلاسنگ نیز گویند یعنی جای او قلعه است که کره فلک با آن بزرگی و عظمت و همچنین کره آفتاب
که صد و شصت و شش مثل زمین و ربعی و ثمن از دست سنگ منجنیق آن قلعه نمی تواند شد و در جوف آن
مثل سنگ فلاخن مینماید و بر صاحبان انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر کوی سپهر اولی عدم ذکر
کوی مهر است اگر کوی سپهر مقدم ذکر کردی فی الجمله وجهی داشتی و در بعضی از نسخ بدل کوی سپهر کوی سپهر
نکو است و حاصل معنی انکه آفتاب با فلک بدان میماند که سنگ کودکی در منجنیق قلعه جاه او گذاشته
باشد کوی فلک منجنیق برج آن قلعه میماند و آفتاب سنگ کوچکی که در آن باشد
آن ابر دست نیست که خاک سیل او   تاریخ عهد آدم و طوفان و بهمن است
مقرر است که هر گاه امر عظیمی میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن واقعه را
مبدا ساخته تاریخ عهد خود ساخته محصل معنی انکه جود های سهل بی اعتبار تو چنان عمده و عظیم است که این
سه را با وجود کثرت فیض و عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته تو با انکه در جود سهل تو فیوضات
این سه را مندرج است و از حقیقت احوال و کثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ
و کتاب عهد هر کس خصوصیات احوال و معلوم میتوان کرد یا انکه ابر دست تو فیض او مقدم بر این سه است

این طرفه‌تر که هست بر ادات نبر تنگ / بس چاه و یوسف است اگر چاه پر نست
باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند و مطلع قصیدهٔ سابق از این مقوله تواند بود
چنانکه در تقریر اشعار آن شد و محصل معنی آنکه جهان اگرچه چاه پر نیست بواسطه آنکه بر دشمن تو
تنگ است اما چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و در مدایح العجم مسطور است
که بعضی بجای یوسف است با چاه و پیژن او وزی سرخسی بوده است و حرف تنگ یعنی حرف تردید اشتغال
کردن لغت سرخسیانست انتهی اما حق آنست که استعمال اگر بعوض یا تردید و همچنین لفظ ارکه مخفف اگر است
خصوصیتی با اهل سرخس ندارد و بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده‌اند حکیم فردوسی
فرماید ستمکار خوانیش ار دادگر / هنرمند دانیش ار بی هنر خز بفتح خا و زای معجمه پشم ده
که ابریشم و جامه که از کج بافته باشند اکنون سیاه رنگ خون زگین فعل ز بنات حتران نبات
یعنی مردم گیاه گیاهی است بصورت انسان در چاه چین که خواص بسیار دارد و در فرس و فانی مسطور است
که هر کاو را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگ را بسته برو بندند و نان پیش او اندازند تا چون
دهنش بنان رسد سگ حرکت کند و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کن
نیز گویند نهنبن بفتح نون و بای موحده و ضم ها و سکون نون سرپوش باشد و فانی یعنی سر تنور آورده
دیباه و دل زمستان از بناه فارسیان عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت روین بضم را
گیاهی است مشهور که چیزها با آن رنگ کنند و در روناس نیز گویند ریخت بکسر را خورد ترین نهان
و سواری کرده آموختن توسن اسب سرکش کمن بفتح میم کمینگاه الکن بفتح همزه و کاف لفظ آیات و
احادیث بر ایشان نضم با محنت و دل کاخ ... و در شرفنامه مسطور است و در نسخه نیز را یعنی کوشک
و خانه بی روزن آمده و در این بیت مراد از نه کاخ هفت فلک و چار گلخن افلاک است و کواکب
بود سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه آگندن چیزی در چیزی و نیز هر چه در

جوف چیزی باشد ترف بفتح تای قرشت و سکون را فراوت از اکبر خرده باز ابهو زنجار
کردنست بالای مرد نار زیرک جهاز خانه خانه که رخت و مایحتاج خود در آن گذارند په جهاز بفتح
دیگر جیم تازی بازای هوز رخت و مایحتاج را گویند جندن بفتح جیم تازی و دال مهمله و سکون نون
صندل شنزگر بار افزاه و تقریباً راسن ریح گیاهی است و در نسخه بخط قدیم یعنی وج قیل کوش پوشینه
دیهیم مدون جمع کرده شده چراغ و دره جای که چراغ در نهند تا با نکشد و عربی مشکاة گویند کرم
مراد از شعلهای آتش الوان نور ثابت و سیار کافته و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است
اجزای خاک خراسان داد و برد است نجات / از بهای غیرت خاک ره کرکنج و کات
این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشتند ام
گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر / نامه اهل خراسان ببر خاقان بر کرکنج بضم کاف
فارسی خوارزم کات بکاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت بعد از این متعلق
بغربت یعنی نجات یافتی از غربتی که در ایام فراق بر کرکنج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غربت
غربت بضم غین و فتح را معله یعنی فرسنگ محصل آنکه نجات یافتی از غربتی که در مفارقت ممدوح از کرکنج و کات خورده
خسروا گو هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک / این خبر دادم خداوندا که دانی کل شاة
شاه هم گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مشهور است که كل شاة برعى في محلها یعنی هر گوسفندی در
جای خود میچرد محصل آنکه با خصم بگو هر کو هر چه خواهی بکند و هر دست و پا که تواند زد بزند که ملک تو را از تصرف
نتواند کرد و پا از حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید که در میان مردم مثل است که
كل شاة برجلها سلباط یعنی گونی این مثل آنکه هر گوسفندی را زود باشد که بپای خود معلق
سازند و معنی مثلش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بگناه خود گرفتار شود و جمعی گویند معنی مثل این مثل آنست
که هیچکس را سزاوار نیست که بغیر گناه کار را بگناه خود بگیرد و هر گاه مثل را این معنی گویند محصل معنی آنست که

با خصم بگو هر که هر چه خواهد بکند که آخر به بهای او باد در ایج خواهد شد نه بدیگری تو ایضا رسیدانی که
انتقام ماهی را هم از او باید کشید و غیری را بجای او نمی باید گرفت ایضا در مجمع الامثال مذکور است
که وکیع بن سلمه که علمای عرب او را ابو العطا کفتندی در میان حرم کعبه ساخته بود و نردبانی بر آنجا کذاشته
بر آن نردبان بر آمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات میکنم و بسیاری از خیار ناحق میشدی
یکی از صد تعین میدانستند در وقت وفات قوم خود را وصیت میکرد باین عبارت که کل شاة بر جلها معلقه

خیر کلام او بود بعد از فوت او در میان عرب مثل شد

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو — عفو کن وقف ادا دانی بذرم بس ادات

قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده و قصیده و شعر را گویند و در اصطلاح عبارتست از
تکرار یا بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقله بواسطه آنکه
جزو کلمه دیگر نه تا باقی حروف آن کلمه بایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکند داکه مجموع کلمه کلمات و کاتبات را
قافیه میگویند و از معقوده اطلاق جزو بر کل است کرشن ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت
میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام مقتضی ذکر آنها نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است
بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا میگویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا
عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و کلات و این
بیش اگر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و امثال
و غیر آن و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست کرد وقتی که شعر را ابیات
بسیار باشد و این سخنان بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده
باشد دو جا یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار قافیه
در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متأخرین مبالغه

کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که چند بیت فاصله باشد و با وجود این باید که ایطای جلی را ارتکاب نکنند
و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را
بران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهه عیب پامال بود این عیب را
ایطا نام کرده اند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که مشتمل بر ایطای جلی
باشد و در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثل گنج شایگان گنجی را گویند که مال در و بسیار
باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه رشیدی گوید ابیات پر صنایع و دوشیزه معنی است
بی شایگان و لیک از گنج شایگان و بنا برین وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیسی که درین فن استاد
مسلم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بمزد و بمنت چنانکه منهدی گوید معنای در دوش را
شایگان و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار میماند که بحکم حاکم کنند
یعنی بی اهتمام و بد کرده اند این است آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه در این مقام ذکر
کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله در رساله که در عروض و قافیه نوشته
مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مرکب مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک
معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد گنج شایگان گنجی را
گویند که در و مال بسیار باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه مردان و اسبان
یا بمعنی فاعل چنانکه دوان و گریان و خوابان و ها و الف جمع در سرها و دستها و یا که در اینجا
و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد و بحکم چنان
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن نهان و کران و
جهان باشد روا بود که اسبان را یاد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند
مردان چه الف و نون مردان و اسبان بیک معنی است اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بجدی

که آن یک قافیه هم که جایز است بنا ورده‌اند ارباب شهرت فحش کرا اینجا که شعر مردف باشد چه ردیف
عیب قافیه را بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی بنا ورده‌اند و در لغت عربی بایستی که شایگان
اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مومنات و نصرت و ضربت و در ضمایر و مثال آن الا آنکه هر تا
از آن غافلند و محدثان که شعرا اسره گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحبان طبع پوشیده نیست
که ظاهر عبارت معیار الاشعار شعر بدیهی است که شمس قیسی در شایگان اختیار کرده یعنی شایگان
قافیه‌ایست مشتمل بر ایطا خواه جلی و خواه خفی ادات بفتح همزه آلت حصول چیزی محل اگر در چند قافیه
که آن کفات و جهات و صفات و ولات و ترهات و عادات و رعات و ثبات شایگان
کرده‌ام وقتی که ر ادای شعر بر تو خواند عذر کن که و ایطای نکی قافیه است چه دیگر قافیه‌ای شایگان که طبع را
کرده نباشد شایگان خوش لفظ مثل صفات نه از قافیه غیر مکرر که کرده طبع است مثل هوات و دوات
بنات بفتح با سه ستاره از جمله هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار را باقی را نعش گویند و
بضم با راه را است وی او راست مودن آنکه کفاة کفایت مند که کفایت مند کان عقل کل اول
و او را بواسطه آن عقل کل گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوای عقل عاشر که عقل فعال گویند
و موثر در ما تحت فلک قمر میدانند مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته‌اند عقل اول را مبدا فلک
اعظم دانند و مبدا فلک اعظم را با جمیع ما فی بطنش وصف بکل کنند مثلا محرک او را محرک کل و نفس
او را نفس کل گویند بنابرین عقل موثر در او را عقل کل گفته کذا ذکره فاضل البرجندی
فی حاشیته علی شرح الجدید للتجرید اما در ترجمه که بعضی محققین رساله معاد شیخ را
کرده‌اند مسطور است که اوایل مبادی را که نه جسمانی‌اند آنچه از و محرک فلک است به آنکه طلب کننده
حرکت باشد و محرک نزدیک است نفس خوانند و آنچه مباین حرکت است و تحریک او مر فلک را
چون تحریک معشوق باشد مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع کرده آن را عقل کل خوانند و آنچه از

قبیل اولست جمع کرده و جمله را نفس کل خوانند گویا که کل آسمانهاست و عقیات چهارگانه
و آنچه اندر اوست جزوی از کل است انتهی و حق آنست که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل اول و مجموع
عقول من حیث المجموع هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطنی یعنی بخش و بیار رغا بکسر غین معجمه بی‌نیاز شدن
و مالدار شدن و زند کافی کردن و بودن اقصی دورتر اعلی مبدا ترجهات جمع جهة بمعنی طرف و
در اصطلاح جهت شش است فوق تحت یمین یسار قدام خلف ولات بضم واو جمع والی حاکم و پادشاه
و دوات وری و یک شونده متکفل امور سومنات بضم سین و کسر میم بتکده بود در گجرات هند که سلطان
محمود سبکتگین خراب کرد دنی بضم نون و کسر با موحده مصحف محبه مراد از قول واجب تعالی در قرآن
این آیت است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره نساست ترهات بضم
تای قرشت جمع ترهه بضم تا راه خورد و غیر جاده و راه باطل رفات خرد مرده شده و از هم پاشیده
فوات بضم فا گذشتن و نیست شدن و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن فتیان بکسر فا دال کو
تای قرشت جوانان و جوانمردان فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر دیگر گنج معش فتات آمده بکسر
رعات بضم را شبانان و نگهداران گان واو جمع رعیت و خدان بضم دال جمع واحد دلو ممات بفتح و ضم میم
مرگ و آنچه بجان باشد و میتی که بی شده باشد ممات بفتح میم مرگ و مرد لکاه قتات بفتح قاف کار ز
ونیزه و استخوان مهره پشت عراه بفتح عین مهمله وگرد اگرد خانه و میان سرا و سجی بسرا تائبات
زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر
دیدگان و این آیه در سوره تحریم است

اگر محول حال جهانیان نه قضاست / چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

محول گرداننده مجاری بضم میم جمع مجری اعضا بالضم روان شدن درین قصیده گرفتاری
خود را به مرض رشته که مرضی است معروف و لا بیشتر از دیگر بلاد در جاشد بیان کرده

زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است   بجای من چه اگر صد هزار گونه جفاست

یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم که دارم اکتفا کند و من بعد دست از من بدارد که بار بسیار است هم
میگویم و این چه سود است که می برم صد هزار جفا ازین مقوله برای من آماده و از وی که این جفا اکتفا خواه
کرد که باز بر من بسیار است چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصراع
ثانی چنین است که بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست و مصراع ظاهر است

ولیکن از بدن مرده رنگ نیست چنان   که خدمت تو کند جان باز مانده کجاست

مرده رنگ زبون و ناقص یعنی سراب نیز آمده و درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در ناخدمتی
تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان و عدم استغنای و بهیچ توجه عذر است طباع بکسر طا جمع
طبع سرشت و مزاج والا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والا طبع مواهب فلک است حریص بفتح
میم وکسر لام حریص و شوف بچاره بفتح با موحده و را مهمله و سکون یای حطی سرزنش استسلام بکسر
همزه و تاکردن نهادن و چیزی بکسی سپاردن و سلم خواستن متوفا کامل و تمام اوج حرف بالا
و در اصطلاح نقطه است از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم در تفهیم مسطور است
که نقطه دور خارج مرکز را ابعد و ای اوج گویند یعنی بلندی اشهی و هر یک از سیارات را اوجی و از [illegible]
عیال محتاج سور جشن عروسی جوزا صورت دوم از صور بنهای جنوبی است که او را جبار نیز گویند یعنی
بزرگ منش بشکل مردیست که کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور میشود این صورت مراد است
چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده میشود نه آن جوزا که یکی از بروج است تماکر بکسر همزه و سکون نون
خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جائی که آب از آن زاید مصدر محل صد درجواد بخشنده کرام
یعنی میل و آهنگ کند مسالک بیم جمع مسلک ایضا بالفتح راه فدفد بفتح دو فا و سکون دو دال
هموار عبره اشک و عبور کردن دقیقه سخن دقیق و لطیف که به بکسر کاف فارسی که با

بادائی

روز عیش و طرب و بستان است   روز بازار گل و ریحان است

در اثر بهر مراعات ولیش   خار عقرب چو گل میزان است

مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس
اصغر است یعنی مریخ و مراد از گل میزان تاثیر است که در آنحال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه
میزان است محصل آنکه نحس اصغر بر دوستان سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر عدوی او سعد اصغر
که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه درین بیت گفته زهره باشد

بر فلک بهر مکافات عدوش   زخمه زهره وشش کیوان است

شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه هند است که هندش سیلا گویند یا آنکه منحوس است برج عقرب به دوستان
او اثر سعودیت برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک خواه غیر آن در اثر گردان
بر دوستان او مثل گل در فصل خزان است یعنی پژمرده و خزان زده بلکه سعد و بهشت یا آنکه خار خشک یا عقرب
که ماه دوم خریف است بر دوستان او گل بهار است چه رباعین فصل خزان را مثل گل جعفری و دیگر گلها
خار زینت تود بضم تا خرمن کوچک شبه بفتح شین مهره سیاه معروف مشاطه آنکه آرایش عروسان
کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بکسر و ضم عین دیباچه کتاب سطر عمران امیر المؤمنین و موسی بن عثمان
بضم تا اشتلم زور دانه ندان بکسر خا [illegible] شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن و گمراه شدن عمال
بضم عین عاملان نشوز بضم نون و شین زنده کردن نسبت نشور نشر شیخ نصور و نشوز دل بقلم حدیح است بقلم از

تیر ستم فلک خدنگ است   شهد و شره جهان شرنگ است

خدنگ بفتح خا معجمه چوبی است سخت که تیر و زین از آن سازند شره بفتح شین معجمه و را مهمله حرص و آز
شرنگ بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند حنظل است بفتح
حا مهمله و ظا معجمه که در فرس هندوانه تلخ گویند

در پنجهٔ موش خانهٔ من زخمیست که ناخن پلنگ است

کلهٔ زخمیست اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطهٔ آنکه بجای ردا پالهنگ در گردن برگزیده کار زندگانی و بخت از ایشان برگشته است من که از جملهٔ ایشانم در پنجهٔ موش خانهٔ من ناخن پلنگ است و موش با من پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل من امین یافته شد بزیادتی همزه محصل معنی آنکه خانهٔ من خرابست و در پنجهٔ موش او ناخن پلنگ است تا اگر بر ناخن او از شیر شیر تر شود و خانهٔ من را از و در خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند که این بیت بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع که هر گاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجائی رسد موشان بر وجمع شوند و اگر مانع نشوند موش بر آن زخم شاشند و در حال بمیرد محصل معنی آنکه خانهٔ من در پنجهٔ موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ در آنخانه است یعنی قدرت در فرشادن این بیت انتهی کلامه

منصف مطلب که هر کجا هست هر خرد اری همین دو تنگ است

یعنی صاحب انصاف مطلب هیچکس که درین دیار نیست در جای دیگر هم نیست چنانکه در هر اقلیم و هر محل خرد اری و عدالت و با اختلاف اقالیم و بلاد مختلف نشود و همچنین یافت شدن منصف از بخت نایابست و در عدم وجدان او اقالیم و بلاد یکحال دارند و در بعضی از نسخ بدل منصف منصب مرقوم است که بجای فا با موحده باشد و معنی آنست که در عدم اتفاع از مهم اقالیم مساوی اند تا اگر هرگاه و محل و طرح مهم و رجحت مشقت آنرا با هم سنجند مساوی اند و منصب را بر عدم منصب چنانکه فیما بین خرد اران و عدل تفاوت نیست
نا تیره شده است آبم از رشک اشکم بخلاف آن چه رنگ است

رشک بفتح را مهمله و سکون کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب من از رشک چشمه تیره و غبار آلود شده اشکم بر خلاف آبم مثل شعاع ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول و چشم شسته در دو راهزن بمثل رو دلیست مشهور در مصر شاد لنک شین معجمه بوزن باد رنگ کردکان یعنی مرهون

زنخ

اقطاع قدیم شالهنگ یعنی کلی که از قدیم الایام در گرد ماند و باشد و نفع او بصاحب عاید نشود شالهنگ نای قرشت بمعنی خرد ار باد رنگ بسکون دال و نون ترنج چارمعروف هیشار بر گزیده پالهنگ بابای فارسی و کسر لام و دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب را بندند و پوستین کار از عریان برهنه هنگ بفتح ها هوش و فهم سنگ در موزه بخت منست یعنی بخت من ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه افتاده کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود که ذ افی الاصطلاحات

گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است آن خدمت محمد بن نصر احمد است

چون حرف آخر است ز ابجد که بیخن در راستی چو حرف نخستین ابجد است

یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تمامی غیر هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه او بند بسیار باشد که از تمامیت و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالمست که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبع و عناصر اربعه و موالید ثلث باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و در بیت که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است که کلمهٔ راستی در مصراع ثانی موید این احتمال است و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته باشند نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف را برای آن موضوع است تا محصل معنی مصراع ثانی آن باشد که در راستی یکی است یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد و بر بعید نیست و حج از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است کما لایخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته ما آنرا در اول این رساله بتقریبی ذکر کرده ایم

اهل جهان توی و دلیل هستی چنانک اهل عدد یکیست ولی نامعدد است

عدد در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلا
اگر حاشیتین دو را که یکست و سه جمع کنی چهار باشد و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده
نیست که بنا برین تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیت متالف از وحدات
و واحد داخل در عدد نیست اگرچه اصل در عدد واحد است چه جمیع مراتب اعداد متالف از وحدات
و مثنی باد میشود فرزانه عاقل بایسته سزاوار کاه بکاف فارسی تخت مغل بضم میم و کسر خا معجمه
بخیل و ممسک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا و یای حطی جمعی که در شب پاس لشکر
دارند تا خصم شبخون نیارد منهزم گریخته اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و مشقت اندوه خوردن
تمهید عذر خواستن و یکسر نهادن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها ممالک بفتح میم
مقامهای پادشاهی تسیده سزاوار گردانیدن حمیده ستوده فرقدین دو ستاره روشنند بر سینه دب
اصغر که صورتیست از صورتهای شمالی و هریک از ایشان را فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش
رفتار مجره بفتح میم و جیم و را مشدده کاهکشان مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح دال ریسمانی که در لجام
یا مهار بندند و آنرا افسار یا لهنگ گویند درقه بفتح مهمله دال سپری که از پوست فقط ساخته باشند
مرزد بضم میم و سکون زا معجمه و را مهمله زره تنگ حلقه مکاتبه بضم میم و فتح تا فرشته بیکدیگر نامه نوشتن

ارمد کسی که چشمش درد کند

ملک اکنون شرف مرتبه و نام گرفت | که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت
سایه یزدان که ز تابش خورشید ظفر | دامن بیعت او دامن هر کام گرفت

یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو خورشید بود و غالبا محال بیعت او دامن گسترده و زمین را قدم
بقدم دامن از دست خورشید بر گرفته و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود در آورده مخفی نیست که
هر روز روی زمین بالتمام بیعت او گردانده آفتاب تنگش بر همه جا تافته و همچنین بر تقدیر کام با کاف تازی است

اما اگر کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنکه اول کام خلایق پرتو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است
که مصالح عالم از رسانیدن غله و پختن و نضج میوه‌ها و باقی مطالب منوط به نیر اعظم است و این حال کام
ایشان را از مطالب و مصالح بیعت او حاصل و مهیا میکند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته

بارهٔ عدل تو یک لایه نمی شد که جهان | گرگ را در رمه از جوع عنام گرفت

یعنی حصار عدل تو هنوز بان استواری در عرض و طول که هر وزنست که جهان گرگ را از گرسنگی در رمه گوسفندان بمرد

پس چنین خنصر چپ عقد ایادیت گشاد | پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت

ایادی جمع ایدی بفتح همزه نعمت بتجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را
که خنصر گویند بر کف نهند مثل کسی که چیزی شمرد انگشت مهین را که ابهام خوانند بدهن کرده مکیدن آغاز کند محصل
آنکه چون طفل با عرصه وجود نهاد با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت کرده بعد از آن
شروع در انگشت مکیدن چه در علم عقود چنانکه انشاء الله در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که از
اصابع خمسه یسری خنصر و بنصر و وسطی بازاء الوف سبابه ابهام بازاء آحاد موضوعند ولهذا شعرا
هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدای شمار کرده چنانکه درین بیت و این
بیت حکیم خاقانی نیز ازین مقوله است | عاشق کشی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری و یکی
از متتبعین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره بتجربت و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل
آن علم نداشته این بیت را چنین معنی کرده که طفل با وجود عدم شعور رسیده که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه
آحاد و عشرات معنی ندارد و بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه آحاد الوف است هر گاه از خنصر
دست راست ابتدا شمار کنند چنانکه متعارفست و اعتبار مراتب نحوی که در حساب هندسه
مقرر شده نمایند شمار نعمت ترا ابتدا میکند بعد از ان در ابهام مکیدن شروع مینماید و انصاف آنست
که پیش از وقوف بر مقدمتین مذکورتین جستن به ازین معنی نتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است

که چون در علم نجوم مقرر شده که وضع خنصر چپ بنحوی که سر انمله بر اصل ابهام باشد هزار و نود
که ایل بوسط کف باشد هشت هزار است اگر گوییم مقصود ابتدای شمار از هشت هزار است پس باید گفت
قاتل باید دانست که کلمه پس در مصراع اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص بقدماست بهرام
مریخ آزرم آرزو تفسنده تافته باتش و غیر آن اغنام جمع غنم و جمع در دارعام کلها عام بزم
و باغت کرده تا بدقوت دادن احکام وقت

ای ملک هین رکن ترا الملک وزیر است   ملکی که فلک قدرت و سیار مسیر است
کو خواجه کمال که همی لاف عمل زد   بادی عمری کو که به از صد چو مجیر است

در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمال یکی از اکابر قدماست و مجیر الدین علی حکیم او حد الدین
قطعه در تعریف اشعارش گفته مطلعش اینست   شعرهای کمال آن سخن   پای طبعش سزد و فرق کمال
یعنی خواجه کمال کجاست تا چند از مدح ممدوح خود لاف زند باری از جلال الدین عمر لاف زند و او را
ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده بسیج بالفتح و نا بار
فردوس بستان و ایضا نعت در بهشت کذا فی الصحاح سعیر دوزخ و آتش گرم و نام یکی از
مبرا او از قلم مریخ اثیر کره آتش اطلاق فلک بر غیر او از عناصر کرده و هش در شرح تذکره محقق خضری
مذکور است فارجع الیه زریر بفتح زا معجمه در شرفنامه بکسر مسطور است گیاهی زرد که بدان جامه
رنگ کنند و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زردچوبه را و بعضی زعفران را ابر گشته نشر زنده کردن
و انگار را اگر دن و خبر پراکنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک
شدن مطر بارنده و جمع فرو مایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که جایی مانده باشد
و آن گودی که آب باران در آن ایستد نوشان بکسر نون و ضم یای حطی شتران که بخور اذرون
و قهر را در چه بعد ازین نکرر باید خواند حبیب اسب وری اسب سواری که با خود دارند و اگر

کز

کش نیز گویند بضم کاف تازی و فتح تای قرشت مثل موی و خمیر است بجز آن موی که در خمیر افتاده دزد
شروع در گرسنگی کنند چون آن موخود بالا آید علامت آن باشد که آن خمیر بیک سرشته شده
یوز جانوریست مشبادد و اوپس از جستن از عقب صید نزدو دار صاحب خود خشم کند بمقداری
فیرش او نیز نذ صلح کنند

منصب از منصب رفیع تر است   هر زمانی است منصب دگر است
تا تشریف صاحب عادل   که جهان را بعدل صد عمر است
در میانست و خاک پایش را   تاک بوسیده هر که تاجور است
ورنه حقا که شکل بر تو   آفرینش بجمله مختصر است

در تهنیت خلعت پادشاه عصر که جهت ابوالحسن عمرانی آمده بود گفته یعنی اگر پای خلعت پادشاه که پادشاهان
عالم خاک پای او می بوسند در میان نبودی گفتم که کل مخلوقات پیش تو قدری ندارند و بعضی بانی
تشریف خوانده اند که بجای بای فارسی تای قرشت باشد یعنی تشریف ذکر تشریف شاه بتوان کرد
که زمین سخن فراخ تر است یعنی درین مقام نام خلعت پادشاه میتوانم برد چرا که او در علا مخلوق
نیست و عرصه قدر و تشریف او وسیع از عرصه سخن است گاه باشد که تعبیری از چیزی بحرفی از اسم او کنند
تا تشریف گویند و تشریف خواهند و بین سخن گویند و بخن مراد باشد چنانچه برفی الشرفنامه

گردش آفتاب سایه تست   زیر فیضی کز آسمان زبر است

یعنی سیر آفتابی که این صفت دارد که سایه تست زیر قدرتست که فیضی است بالای آسمان بهار وضح
با غبار ره رفقات باطل شدن و بی قصاص شدن خون خطوات گامها فکر بفتح فا و کاف تازی
اندیشه ریش کاد احمق و ابله کودن خرمشه مثل ثمث فرسخ که چهار هزار گز باشد اخشیجان بعد الف
و سکون خا و کسر شین معجمه بجیم با جیم تازی ضد آن و عناصر را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند

ملک معمور نست و حصن ملک حصین است — منت و افر خدای را که چنین است

نقشش از سقف گریز ندارد — گر همه درطینتش نعت چنین است

یعنی نعت او سقف مجوید و اگرچه از مزاج سقف با مزاج ممدوح شتی خاک باشد و فی ثانی الحال

نام ترا در کنایه سکه صحیف است — نعت ترا در قرینه خطبه قرین است

کنایه پوشیده سخن کردن و مثل و کی دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو مرسب

که اگر خواهند نام ترا پوشیده و مذکور سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف تو بالطریق بکویند که

تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم میتوان کرد خطبه خوانند و توانند بود که مراد

از مصراع ثانی این باشد که وصف قرینه وصف تو و چیزی که در مقابل او توان نوشت خطبه است

و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابت است با تای قرشت و محصل معنی مصراع اول آن خواهد

بود که محل کتابت نام تو صحیفه او سکه است نام ترا بر سکه می‌نویسند و بنا برین نسخه محل مصرع ثانی بمعنی

ثانی و بنا بر نسخه اول اصل بمعنی اول ولی است و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه است

خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی نقوش را جب نقش کنند مثل چیزی عروه و لقمی و در اصل لغت دسته

کوزه و امثال آن را گویند که محکم باشد و رند و از جای خود کنده نشود اما بحسب استعمال بر هر کسی که اعتماد

توان کرد و تمسک بآن توان جست اطلاق کنند مسته بضم میم و سکون سین مهمله طوقی که بجای ویر انسان

سکاری مثل باز و شاهین و غیر آنها دهند

عرصه مملکت تو رچه نامحدود است — که در آن عرصه چین لشکر نامعدود است

نامحدود و بیحد نامعدود و بیشمار

تیغ شان کز افق صبح شود عرصه حود — در زمینی ز زمین کان ابد امحدود است

در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلی است مخروط ممدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه

مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است آن فوق الارض است و بست عبارت از آن

و بر عکس محصل معنی آنکه اگر تیغ شان از افق باشد و صبح از انجا طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن

تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده یا از مهابت آن ظل زمین که همیشه ممدود است در طرف

بفشود بر زمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که ممدود تیسام وصف تیغ شان است بوصف

حق ارض و امثال و احد عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت معهود قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته

فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ

وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم

شوی تا بفرمانی که مستقیم گردند آنانکه بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند بتو و از ابن عباس روایت

کرده اند که آیه اشد و اشق ازین بر رسول الله نازل نشده و از اینجه حضرت فرموده است که مرا سوره

هود و واقعه و احوال ایشان پیر کرد و ایضا منقولست که روزی اصحاب از حضرت سؤال کردند

که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمود که مرا سوره هود پیر کرد کذا فی الکشاف

فضو بفتح فا زیادتی و باقی مانده و بعضا بفتح بای حطی سکون غین معجمه عارت رضوان بکسر را خازن

بهشت عنبر بر کهنه عود و چوب خوشبوی که میوزند و ساز معروف که مینوازند محمود کسی که

بر وجه برد معقود کرده کرده شده اغلوط بضم همزه و لام مسئله که آن کسی را در غلط اندازند مشهود

آنچه بران گواه شوند مسدود سد کرده شده محصور شمرده شده وداد و داشته

هر که را در دور گردون ذکر مقصد میرود — با سخن در ستر این صرح ممرد میرود

با حدیث آن بهشتی چهره کز بد وجود — هیچو خاتونان درین فیروزه مرقد میرود

یا در آن حور انبه کوک شرح می‌کند — کز تصنع که مخطط کاه امرد میرود

با همیکو یه چرا در کل ایشان برده ام — از تحرک میل و تحریک مجرد میرود

صبح بفتح صاد مهمله قصر مرد پیاده و همواره بند مرقد خواب‌گاه بفتح بفتح تای قرشت و صاد مهمله و ضم نون خود را بر آراستن وجلیت نمودن محرک حرکت فرماینده در اینجا مراد از او یا فلک اعظم است یا جمعیت تحریک حرکت فرمودن یعنی هرکه از حرکت فلک یا از آفتاب که از ابتدای آفرینش در این خوابگاه کبود که آسمانست حرکت میکند یا از ماه که گاه از جلوه‌گر داز محفظه است یعنی گرد اگر در خساره او بواسطه عدم مقابله او با آفتاب اندنور را زرد و سیاه و کسوف است و گاه مرد است و نورانی چنانکه در شب چهاردهم سوال کند یا سوال کننده که چرا هر لحظه بطبیعت مشتاش از نسخه دیگر میرود و بخود دیگر حرکت میفرماید

برزبان دورگردون درجواب هرکه است ذکر دوران علاء الدین محمد میرود

یعنی جمیع این سوالها را جواب اینست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات

بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و تطویل ایام اوست

اگه پیش سایه او سایه خورشید را در نشستن گفتگوی صدر و مسند میرود

یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او آفتاب سایه بر سر بالانشینی و تقدم جنگ می‌کنند یا اگه نسبت بسایه او آفتاب بنوعی تیره است که سایه لاف برتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید

خاک پایش را زغیرت آسمان بر سنگ زد تا بگاه خرج موزون با معدو میرود

کهنه صراف قضای بشنع اگر ناقد منم در دیار ما بصرف فرق فرقد میرود

ناقد مبیز زر بنگ و بد از هم یعنی آسمان از رشکی که بر خاک پای او داشت یا اگر رواج درقیمتها او میدادنست بر سنگ محک زد تا ببیند که بوزن یا بعد دیهر نحو که باشد بخرج میرود و باز قضا با پیر فلک گفت که اگر ناقد و صراف منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و بهای اوست چنانچه بتحایت ما بشنید این سخن است بر منظله گفت آیا تا حدیث نقل و منقود میرود

پر

اسب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی چون من سمند او را با سمان و آسمان رفتن ورا بر تیغ کوه برستن چو آفتاب با وج تشبیه کرده ام پهلو بر پهلوی منطقه زد که چون اسب با سمان و حرکتش را با آفتاب تشبیه کرده ایشان بواسطه این تشبیه شرفی یافتند آیا باشد که سخن با نقل معقود برود یا اگه سخنی از نقل معقود مذکور شود تا اگه نقل او را این و ریسمانی که بر کتف ریگام او بسته‌اند بوشبه کنند حافظه انرای حفظ اله محلد همیشه مهند هندی مور و بضم میم کوکب

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد

تجربه شاهد است که شیر و مثال آن هرگاه مغلوب و عاجز شوند عجز ایشان آنست که پشت بزمین که اشته سکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستانست چه آب صورت اشیا را منعکس واقع مینماید اگر چیزی راست ایستاده باشد نگون و ستان وانماید و بر عکس خواجه جبین شناکی کوید هو ملقد مرآت آب گشت چنان که سرنگون شده است را بامتحان بر داشت یعنی که هوا در چیزها منعکس واقع نمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون وا می‌نماید والا در واقع سرنگونست جان بری و مرر پایان ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر ارژو های رایت شیر علمی که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل روح القدس نیز گویند و کلاو عقل فعال گویند مبرزبان بکسر میم مهمان دار چه مبرز در لغت فرس مهمان را گویند خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان نیز گویند برار و طا مهملتین

تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده او شهریار باشد

با تیغ جهاد دش نو و کاری از جمجمه ذو الفقار باشد

جمجمه کاسه سر گویند که بهجو زن عوف ابن ربیع دمی در سوز کم شد جمعی را نوروران عرب آن را یافتند عوف بعلاوه از

اطلاع بر همین تغافل کرده و چون بدان رسید پیش از آنکه معجز طلب کند چند کس را طعن نیزه مجروح ساخت

یکی از ایشان پرسید که من چه گناه کرده‌ام یعنی از ما که ترا طعن نیزه زده که تو ما را طعن نیزه میزنی گفت که دو کار

بعضی کسی که معجز ازین بر داشته بحال صاحب آن نشان مطلب را فهمید معجز را پس دادند و بعد از آن

و بعد از آن طوف در میان عرب به دو کار مشهور شد محصل معنی آنکه از کله سر دو کار که شجاعت مثل آن است نون

با تیغ اوست یعنی دو کار معقول دست فرع بفتحتین ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن

تحمید بنگ ستودن مجز و بکسر میم و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک از آن بیرون ریزند بر سر ارباب بخشند

یعنی چندان اهتمام بآن داشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه بتازیانه اشاره به سائل کند که مقصود چیست نوشته

همچنان بفتح تا جنگ او تا دیگر او مراد از او تا و زمین کو همات کتابها چون کسی که رو بشرق باشد بادی که

از مقابل او آید صبا و قبول و بادی که از عقب او آید دبور آنچه از دست چپ آید شمال باد دست راست

جنوب گویند و در مجمع این اسامی حرف اول مفتوح است و هر بادی که از مهب دونا از اینها آید نکبا

خوانند بفتح نون و سکون کاف و فتح با تا زین غبار بفتح غین معجمه بای حطی نشانه گوی اصطرلاب النشاب

و اشتباه بیودن و مثال ایشان بر کتف دوزند یا رخار اهل سنت یا بکر را و هنچون در جنگ بود

با حضرت رسالت پناه از انچه یار گویند و شعرا اشاره باین هر کس که در مضایق مهالک یا کسی رفیق

باشد او را یار غار آن کس گویند و فدا بفتح دال و سکون فا جمع فرم لازم سازنده و الزام دهنده و مسما

بکسر میم بیخ آهنین نزار بکسر نون لاغر جوار بکسر جیم همسایگی

خسروا ملک بر تو خرم باد | گل گیتی تر اسلم باد

بس بنگر تو تا زبان سنان | شاه راه حروف معجم باد

حروف معجم اب ت ث که ان لهامی الاسامی تا درین بیت معنی چنین است و استعمال یا بمعنی در کلام

قدما بسیار است در قصیده ردیف نکشت مثل این گذشت و این بیت از منقولات است در مقا

ق

قضا بچون عدوت تا بسم شربه گلگون باد محصل آنکه بعد از آنکه نشنه را زبان خامه نوک کند

هرچه او را زبان گویند حتی زبان سنان لشکر تو مشغول باد و کسی که باد خوانده که عوض تا با موحده باشد

و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده و اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه

و درین بیت روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غیر

آن داشته باشند و آنرا مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف ورا امور کارفرما و درین بیت مراد

از قهرمان تیغ و مقصود از ترجمان قلم است هم گوشه هم نشین و هم چشم

در دین چو اعتصام بحبل متین کنند | آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند

در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته در وقتی که با تاج عمر او که مقطعات در هجو او دارد این بیت از هجو است

تاج عمرا دار کجا بر خواهنت آ فر کوی | این چنین هو جی این دشنها با من است زاهی و دعوای دانشمند

و حکیم را میل آن بوده که مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمر او میل محکمه مفتی دیگر داشته

اطراف مدرسه اش بزبان صدا چو دید | هر شب ذکر ایش شهور و سنین کنند

باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و ایضا خواه غایب و خواه حاضر

یا متکلم حذف کنند مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ سعدی رفتم که گل بچینم از باغ گل دیدم و مست

شد بوئی یعنی مست شدم و در خصوص اشعار حکیم اوحدالدین امثله بسیار است و در مقام خود اشعار

بآن خواهد شد و اما حذف ضمیر ظاهر در شرح آن قصیده که ای داده بدست هجر ما را

تصریح بآن از صاحب شرف نامه نقل شده و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم

اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا ذکر مدوح میکند یا آنکه اطراف مدرسه او را چون شهور

و سنین دیدم در جمع او قات سال و ماه هر شب ذکر او بزبان صدا میکنند و بنا

بر همین آخر این از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص اشان است با فراغت اعتبار

ماه و سال باشد و فی شأنی تکلف

صاحبقران شرع بجائی توان شدن　　کانجا به بخشش و مطرب فغان کنند

درین بیت کلمهٔ است محذوف و این نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحبقران شرع است

و باوجود او بجای دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نمی توان رفت

مجلس به دوش گیر به تکرار آن چرا شوی　　چون نسبت بخدمت شیر عرین کنند

مجلس محل جلوس و درین مقام مراد فرش است یعنی با وجود شیر جثه که رکن الدین است چرا فرش

مجلان و زبون گیران که مفتیان دیگر اند باید شد اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن

نهادن خوار داشتن و سستی کردن خیره بکسر خای معجمه بیهوده و عبث پوستین نکاوه بضم میم و فتح

واو و حاء مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن

ای نو دار سپهر لاجورد　　گشته این چون سپهر از کرم درد

در تعریف عمارت ناصرالدین گفته در سال پانصد و چهل و از هجرت

پردهٔ آهنگ مطرب را صداست　　کرده ترتیب از طریق عکس و طرد

طرد و عکس یکی از صنایع شعر است و این صنعت چنان باشد که مصراع را بار دیگر واگویند

بجوی از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین بیت　　مدحیات باد قدحی که نوش کردی

قدحی که نوش کردی مدحیات باد　　ساقی قدحی در ده در ده قدحی ساقی پنهان چه کنی

باده باده چه کنی پنهان　یعنی هرچه از مطربان می شنوی صدای نواز آموزون که مصنوع باز

میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه باز خود در تعریف عمارت گفته　　در نوازش کلات موسیقی

هرچه تکرار کرده موسیقار　　کرده زان پس مکرران صداست　هم درآن روز با تکرار باگم

هرچه از مطربان می شنود از آخر تا اول میگوید چنانکه از مجموع قول مطرب و صدای او عکس

و طرد بهم رسد ممکن است که عکس و طرد بر مصطلح عام حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می شنوی جامع و مانع

و بعینه وا میگوئی بی زیاده و نقصان نه از و چیزی کم میکنی و نه از خارج چیزی بر وی می افزائی و اول

بوده در نقش فرح زد بکام　　تا فرح تاریخ این نقش است و زد

یعنی تا تاریخ این قصیده کلمهٔ فرح است که مرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فرح

زد بکام بر بی زد بفتح نون بنه در حشو ساقهٔ او که شاخ و گره نداشته باشد بر دیفچ یای موحده

یعنی از زراه و در شورش جوز داند که طعامی که پیش از چاشت خورند و در نسخه نیز از ابی سلم

ای عید دین و دولت عید تحسیتاباد　　ابنائی از حوادث ایام رسته باد

کیوان موفقان ترا اگر جگر خورد　　نیرین چرخ را جگر جدی خسته باد

کیوان زحل نیرین چرخ نسر واقع که ستاره است یکی روشن و دو تا باریکتر از و عوام آنرا سه پایه

دیگ گویند نسر طایر که ایضا ستاره است یکی روشن تر در میان آن و دو تای دیگر که عوام آنرا

شاهین ترازو گویند جدی برج دهم از بروج که خانهٔ کیوانست و نیرین از جمله کواکب اند و در صدا

المجوم مسطور است مسته چار نسا از طعمهٔ مرغان شکاری که بوقت حاجت بشان دهند و کرکس

نیز از جملهٔ مرغان مسته خوار است و ازین جهت این بیت بر وی که قد اذ ... فی ... ل

و مشتری جوی ز هوای تو کم کند　　یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد

یعنی اگر مشتری بگو از دوستی تو کم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانهٔ

وبال مشتریست و مقابل خانهٔ اوست که حوت باشد و همچنین خانهٔ وبال هر کوکبی آنست که مقابل خانهٔ اوست

یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند عمر فلک بر سر آید چه مرغزار در ایام بهار که ایام خزان اوست

خوشه بر می آورد و بنا برین معنی اضافهٔ مرغزار با فلک بیانی گرفتن لازم است بخلاف معنی اول

مکان بفتح میم و جو دخوش بفتح خاء معجمه شروع خشیا کر بضم خاء معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی

رود زن و معرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع
ماهست با آفتاب چه در مدت نور از وسترده است تهنیت مبارک باکهن

ایام زیر رایت و رای امیر باد   ایام او همیشه چو رایش منیر باد
آنجا که ظل دامن بخت جوان تست   از جا و جیب پیرهن چرخ پیر باد

یعنی از جاه و رفعت سایه دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد
از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم   دایم چو در کمان فلک برم تیر باد

مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه جان دشمن در ولوله
باشد چنانکه از یاد و تیر کمان تو در دو بال است فتامل فیه یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال باشد
چنانکه تیر و کمان در دو بالست و ملح کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره بآنکه کار زار دایم
در کشاکش و تیر را در انداختن در دو بال یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک باد
یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است و مراد از
کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد
و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت بنابر قاعده ایست شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین
یا لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود در هر موضعی یکی از معنیین اراده نمایند
چنانکه درین بیت خلاق المعانی   شد دی پیر هم چو چوب معلم   برسته چرخ از نباشد نوبت
چه ظاهر است که مراد از پی سپر شدن چوب معلم که مشبه به است که شتن او است بر کف پای اطفال
و علی بودن آن و غرض از پی سپر شدن فلک مشبه است پامال و نایاب کردیدن و نظایر چنانکه
درین بیت هم از خلاق المعانی   اگر مثبت از چمن پیرهن به   چرا زاغ را میدهد پر شکوفه صاحب
اصطلاحات سپر پنبه را بمعنی علامتی که بر کنار رزها نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا

و اهل نظم ها نیز گویند و این بیت خلاق المعانی نیز مفید این معنی است   در خانقاه باغ رضا داد نه
وار دست   تا پر پنبه گشت حریف گران برف   و پر نهادن بمعنی کسی را پس سر کردن
و آواره نمودن محصل معنی آنکه اگر شکوفه را اهل خبث چرا زاغ را پر میسنهد و پوشیده نیست
که غرض از زاغ پر نهادن و اهل رسانیدن اوست زاغی را که از جلوه طیور رست و مطلب از زاغ
پر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن اوست درخت را که در زمستان بال و پر برگ را
فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود و بحال از شروع در شکوفه نموده و صاحب بال
و پر شده ابوالفرج گوید   کسی که رنگ غرابش نماند از پس سر   زروی عقل نباشد بر دلیل شباب
چگونه شد که جوان شد از آن پس که نماند   درخت را بسر شاخ بر نشان غراب   و تواند بود
که نهاده پر پنبه بیانی باشد و مراد از زاغ کوشه کمان نداقان چه در لغت فرس کوشکان را زاغ
گویند و از پر نهادن خواه در شبیه که شکوفه باشد و خواه در شبیه به که پر پنبه است صاحب بال و پر ساختن
مقصود باشد و از این قوله است این بیت شیخ مصلح الدین سعدی که   بازا که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است   چه گوش روزه دار بر الله اکبر اذانست و چشم شیخ
بر الله اکبر شیراز است که مکانیست مشهور و مطلوب مسافر کرده در هنگام معاودت که از آنجا
خواهد افتاد و با همچو طبع مستقیم حاکم است باآنکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی احد
کلا المعنیین در موضعین لازم است مراد از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر در کمان
فلک است که بر تیر و کمان بمعنی وبر عطارد در برج قوس یعنی دیگر صادق است فافهم تیر ماه اول
تابستان از سال فارسیان و تیر روز سیزدهم از همین ماه که موکب فرس در دوجشن میکردند
چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهای همنام ماه مشتمل بر آن روز را عیش میکردند و آن را تفهیم
و تیر نویسنده و در اصل لغت دو دبیر بوده یعنی صاحب دو ادراک و دو حفظ چه کاتب را چنانکه

گفته‌اند و ادراک جنابی بواسطه جمع کردن متاع در دل و دیگری از برای جمع حروف تعلق کلمات
دیگر مردم که ایشان را ادراک کافی است ادراک پشت کردن دولت میسر است کننده
عسر دشوار به نکال بر اندیشد زهره بر طبقه دویم از نه افلاک چون آفتاب از برج سکس شود باد

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد | جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

حضرت درگاه و آستان و نزدیکی دستور بضم دال و زیر و بفتح طرز و طریق

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بربطی | در میان اختران چون زادی الطنبور باد

ربط بفتح با این موحدین عود که حیوان از ذم مثل است که هرگاه چیزی بغیر موقع خود واقع شود گویند زادی
الطنبور یعنی چه زیادتی نغمه ای طنبور ساز را خارج و بی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد در
میان ستارگان لغو و بی موقع باد یا اگر سازنده تو نباشد در میان اختران لغوی و بی موقعی مثل باد [illegible]
زادی الطنبور درین معنی مثل است تفویض کار بکسی و الله آتش مقصود منحصر و الی عقرب مریخ دیگر
تاریک جهان بضم میم بانون کوراخ بفتح حا مهمله نصیب و حصه موفور و افر کرده شده سقنقور در ساز
جواهر مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار که مثل او دو آلت مردی دارد ذکر سیخ [illegible]
و مهره دوراً فرج دو سوراخ بود و عجایب سقنقور است که چون بخورد قوت با جماع غلبه کند که جبر [illegible]
مسکن با مثل کوک شورهای هندوستان امثال آن نخورند ساکن نشود او را در نیل مصر گیرند گویند نهنگ
برکنار نیل در ریگ خایه نهند چون مرغ در زیر پر گرفته بچگان را بیرون آرد هرچه با او بآب نیل [illegible]
رود نهنگ و آنچه بماند سقنقور باشد و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد
اور بگیرد بکار دوزین او برآشوب مهر نمایند و هرچه بمهر ایشان نباشد اعتماد نکنند و از دستور [illegible]
نقل کرده اند که در هند و هندوستان هم در کنار رود مهران سقنقور نهنگ باشد در عالم و رای آن
نیل جای دیگر نهنگ و سقنقور ندیده ام و ابو ریحان گوید نهنگ در کنار رود مهران در میان ریگ

خایه نهند اما در زیر ریگ گرم شود و گشتیبانان آن را پاینده و بچه نماینده و بخورند اما بسیار نفع نمی دهد هندوان
نمی شنند و از ان نشان نمی دهند و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ است کاف و زمعروف
و قاطع با واست و قاف بکسر واو با کسی ساز کاری کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از
هم کس درین بیت سگ اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت کس اند ساجور
بجیم چوبی است که بر گردن سگ کنند زور دروغ باحور در لغت سختی گرما و در اصطلاح هفت روز متصل را
گویند اول ایشان نوزدهم تموز است ایام باحور گویند و باحور مأخوذ است از بحران یعنی حکم حکما تجربه
ازین ایام سبعه حکم بر احوال های زمستان از بارندگی و باد وغیره میکرده اند کذا فی التفهیم مقدار آنچه قدرت
بر آن باشد که این موجود منشور با نامه مثلثه بر کشنده مشکور پسندیده و ستوده و نوبت داد

باغ سرمایه زر دارد | کان شد از بسکه سیم و زر دارد

دیو چندان علم زند که سبب | کم بی سایه عمر دارد

اول حدیث از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که حضرت رسالت پناه خطاب بعمر کرده فرموده و
الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فی طریق الاسلک فجاً غیر
فجک یعنی بحق کسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا که
راه دگر غیر آن راهی که تو میروی برود

نوح پیغمبری که بر اعدا | خواست اعجاز لا تذر دارد

یعنی چون نوح از قوم خود مأیوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد
و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین یعنی خداوندا باقی مگذار بر روی زمین
از کافران کسی را … خبر کرده شده که هر اهل … قرار گاه

ای بخوبی و خرمی چو بهار | گشته در دیدها بهار نگار

بهار معروف و بتخانه و در ادات نام خانه ایست در ترکستان وگل زرد و در شرفنامه نام جزیره است
و در تحفه خانه منقش و در زفان گویا گلی است که گاوچشم گویند و در لسان الشعرا خطاست در سبد و سان

یکدم از طفل باغش خالی	دایه نشو را نبود دهگان ر

یعنی نهال و اشجار آن باغ همیشه در نشو و نمایند وکنایه دایه نشو کردم از ایشان خالی نیست

کوه را با حلاوت حلمت	گشته قایم خزانهای وقار

یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو و حفظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خزانها جهاد ما وقت شده
و حاصل معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر هم اند هیچکدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه
هرگاه بازی شطرنج قایم شد هیچیک از حریفان را بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بحیرت ماند

مجنون از خیالش	بقایم ریخت لیلی را جمالش

تا بود بزم زهره دی را گل	تا بود تیر عقرب دی را خار

یعنی تا در بزم مبارک مسعود منسوب بزهره که سعد اصغر است گل هست و تا در تیر منحوس منسوب
بعقرب پیکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است و حاصل معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است
و تا خار از برای آزار رسانیدن و نیش منحوس است بهنجار بکسر ها در تحفه راه غیر جاده باشد و
در نسخه وفائی راه گذاشتن و در برابر آن رفتن است گویند بر هنجار میرود و در شرفنامه بمعنی
و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده کرگ نوبت عقار بضم عین مهمله شراب
کرگ بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ
در میان پیشانی دارد و گویند او فیل بر شاخ برگیرد و در جاهای هندوستان بسیار است و گاهی
گفته اند که هر جا که او مکان سازد جمیع حیوانات از بیم او از آن مکان بگریزند و صاحب مجالس است
گوید جمعی انکار وجود او کرده اند و از معهود عشا معدوم دانسته اند غو بفتح قرعشا بضم عین مهمله با شین

مثلا بر در آمدن و بنا بر نسخه ایست که عشره را در بعضها مکتوبست و اما اگر بدل عشره فتح باشد
کافی اکثر این نسخ قافیه غبار خواهد بود و غبن معجمه و بای موحده که ذوکه یعنی چنین و چنین ام از بر معیت
ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه خر روز از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح را تیز
عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده و درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی گویند بکار

اول روز
زهی زبار که ملک تو سیغر سیغر	زمان زمان سوی این بنده مغرب آیر

سیغر الهی و صبح کار مردم وکثرت

سموم حادثه از خصمت ار بگرد ...	بیاز چرخ که در جنب قهر تست قصیر
بانتقام تو نشکفت اگر قضا و قدر	بهانه جوی بلوزینه در دهندش شیر

شیر در لوزینه دادن کنایت از شادی با غم آمیختن کذا فی الاصطلاحات بوی پیاز را در دفع
باد سموم اثر نافعی است محصل معنی آنکه اگر پیاز چرخ باد سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست
که قضا و قدر بهانه بر ملک یا دشمنت گرفته با نتقام تو شادی اش را بغم آمیخته

رونت آن پدر رحم کزپی تعریف	ردیف گفته او شد ز ابتدا دو امیر
بمن رسید ز هم نام چشم و چشمه مهر	بقدر جزو نخست از دو جزو لفظ صریر

پانصد دینار از صله و انعام او رسیدی پیش ازین کلاه پادشاه عصر مانده بود و بعد از آنکه بعاونت ممدوح
صد دینار با دویست و نود دینار بدست ابو الفتح نامی فرستاده مانده باقی را طلب میکند مجمل
معنی آنکه از دست پدر ممدوح که ابو الفتح باشد و او را امیران بامیران کابل میگویند از همنام چشم
و چشمه آفتاب که زر باشد چه این تمه ز اهل عرب عین گویند از دو جزو لفظ صریر که صاد و را و یا است
بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یا است بحساب جمل صد است یا بمقدار جزو اول
از آن دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست و نود است بمن رسید

اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف تخت ارزد و جزو لفظ جرو

چنین بود که جزو دویم بسی ارزد || درین دو هفته بفرمان شاه و امر وزیر

باهتمام خدا و نه کرعنایت اوست || هزار هیچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر

یعنی او بهیچ چنین گفت که بعنایت و اهتمام کسی که هزار هیچو تو از جزو و بزرگ بعنایت او مستظهر

و از دوتش فارغ باشند جزو دویم از لفظ جرو یعنی مبلغ باقی رسانند را که چهار صد دینار با دو صد

ده دینار باشد خواهند آورد

دعات گفتم و جای دعات بود حق || دران مضیق که آن را نبد جز این تدبیر

یعنی در تنگنائی که آن را غیر از زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن زر دعا گفتم چرا که دران تنگنای

و پریشانی تلافی نیکی تو دیگر تدبیری نداشتم و کاری از من برنمی آید الا دعا

ای زرای تو ملک دین معمور || وز رسوم تو کرمت مشهور

حال من بنده در عنا کاست || حال آن یخ فروش نیشابور

گویند در نیشابور گدائی بوده که هرچه از گدائی تحصیل کردی یخ دادی و در جوالی کرده آنرا داشته

بر دوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه آب شده از جوال

رفتی و با وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند یخ فروش نیشابور شخصی بوده

که هر روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس بتکلف پاره از آن بردی و از هیچکس نفعی برو

نرسیدی و مؤید قول دوم است آنچه ابو ... که یکی از ظرفای خراسان گفته بر دوش

کسی جوال یخ میگردید || تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید || یخ آب شد از کون جوالش بچکید

با کون تر و دست تهی برگردید و مؤید قول اول است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده

مثل تست در سرای غرور || مثل یخ فروش نیشابور || در تموز او یخک نهاده به پیش

وای بر درویش و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است

هر که باشد چه در نیشابور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی بربندد

بست ابیات حدیقه تایید این قول بر وجه احسن نموده

از چه بر داشتم حساب مراد || کان نشد چون حساب ضرب کسور

حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین

شده بر سبیل تناقص و کمی از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح بر صحیح که بر سبیل تزاید از طرفین بیش است

مثلا هر گاه دو وقت را در سه ضرب کنند بنابر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو سدس

باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که مراد

حساب خود کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم نشد

آمدم با سخن که چیره شوند || از غلاف ار برون چو زنبور

جیره بفتح جیم و سکون یای حطی خشم و غضب و بکسر ها آنجا زنبور را از غلاف بیرون کردن

کنایه از افشای راز است که از اصطلاحات محصل معنی که بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز نمودم و قبل

عصر باعث محبت یا باعث غضب و آزردگی نشانند و ما اعتبار این نسخه را اکثر نسخ یعنی بر این بیت که

آمدم با سخن که نتوان کرد از جوال شره برون زنبور را که ماکی و اهست بنابر آن ذکر کردیم

سگ قصاب حرص را آرزد || استخوان ریزه بر قفا ساطور

این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب حرص و حطام دنیوی آن کی ارزد

که چندین آزار در عقب آن کشد یعنی آن نمی ارزد و صاحب ... در روزنه و آیینه ... بفتح کاف فارسی

خزانه و در بستانت محکی معرکه گر ... شهر حقیقت بار نامه بر وزن کارنامه تفاخر و نازش و در

شرفنامه بزا معجمه یعنی لقب نیک با به نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن آمده و بنا گستاخ شدن

دهن و ایشان و گشاده روی شدن رس بفتح را مهمله و صاحب آزار و حرص ... و بفتح حا مهمله و عذار گسسته

عنود بفتح غین معجمه و ضم بای ... مانوس دارنده و هو بفتحتین جمع دهر بفتح دال مهمله و هر زمان و

هر زمانه و همیشه و زمانه که نهایت نداشته باشد

ای در هنر مقدم جهان روزگار | در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار

در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح همزه و طا مهمله و سکون خا معجمه حسان بضم حا مهمله ... شاعر مشهور

لقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل | جز انوری نزیبد الا لقمان روزگار

یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت و دشنام او بود بنابرین گفت که لقمان انوریست ...

نبریز کرد دست حوادث ز آستین | چون دامن تو دید گریبان روزگار

آستین نبریز کردن دست دراز کوتاه کردنست کذا فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث دست

دیده دانست که رفعت و پیش از روزگار است بجوی که دامان تو گریبان اوست دستی که بطاول

کشیده بود کوتاه کرده و در خود دزدید کاف بفتح کاف فارسی ... دبستان کتب خانه ...

آمدن کنایه از محفوظ بودنست کذا فی الاصطلاحات که بر [illegible] ایضا ... از ...

جغبل بضم ... منسوب ... [illegible] ... طعام عروسی ...

... [illegible] ... کذا فی ... سرخی و سیاهی ...

و دم سیاه باشد و ابلق دم ... باشد اورا اشقر گویند کذا فی الصحاح ... در نسخه ...

و شمس فخری ... که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه ... است که ... اشقر ...

اما ابلق دوم ... شد قلقان بفتح کهنه دستان کرد حیله

برآمد خورشید بکوان شبگیر | بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر

مرا بگوی چه باقی بود ز زرد ... | چو در معامله از اهل بگذرد توفیر

توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هر کار چیزی را مبلغی و مقداری معین کسی مقطع

کننده و در واقع محاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون

... مقرر همه سال ترا ... داده و بر اخطه نظم احوال من ... پیش ازین داده و دیگر مرا چه

کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونقی ندارم و از تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا چیزی

نمی باید داد رقیب نگاهبان رهی بنده عشر ده یک عشیر چیزی اندک و نشانه ده یک ... جمهور را

که لفظ در این بیت ... زاید است اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تصریح بآن کرده است که در امثال

این مقام باء و را زاید و افتنده در را ... انچه از جانب جمهور توان گفت است که چون باء در امثال این

مقام از کلام قدما در وقتی که با لفظ در مستعمل است یعنی در است در وقت استعمال باء و نیز بر همان معنی حمل کرده

حکم بر زیادتی در کرده اند فتایل بر آب چو نوشته یعنی بصورت موجود کرده تاثیر انفعال سر بر تخت

حاکی حکایت کننده نقابه بضم نون ... خیر ... و کسر ... شکم و

گشادن شکم و ... نفس کشیدن مرجانه بضم میم و سکون را مهمله اندک ... بضم خا معجمه و ... در لغت

... خیر بکسر خا معجمه ... این لفظ ترکی است

چو از دوران این منزل دوار | زمانه داد ترکیب عناصر

اگر نه برج ثور و شاخ انگور | دو مولود از یک مادر

چرا پس خوشه انگور و پروین | یکی صورت پذیرفت از مصور

پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا

پروین که جزو آن و بر خوشه انگور که جزو اوست از مبدا فیاض بصورت فایض شده چه در حکمت

مقرر شده که اگر هیولی که قابل است مختلف باشد صورت مختلفه بر او فایض خواهد شد

ز نهوش که بنیاد اقرار ... است | بدیوانش درون انکار منکر

یعنی از بیم او مگر در دبوانش بجوی انکار بلکه که از همان انکار میتوان فهمید که او مجرم است

چنانکه گویا خود اقرار بفعل زشت حشوی که ازو سرزده کرده

ولیکن شعر جنگو ترش ع | بشر آن را مقابل کی توان کرد

یعنی حقوق کرمات تو وشکر آن از کجا بشراء ادا بتوان کرد اما چون من شاعرم هنر است که شکر تو

در لباس نظم باشد کنند بفتح کاف فارسی شکافته و ترقیده آب بر زاهر روشن کرد مابفتح کاف تازی

و سکون را او دال کرد بکسر با و تشدید را یکوئی کردن فوت بفتحتین چو ارزی فاجر دروغ گو و کرده

از حق دور از طاعت حق مقام فار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده فاخر خوب

موثر تاثیر کرده شده و در موثر بکسر ثا تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری جشن بشارت دهنده

همچون مه و هفته و هر هفت کرده بار | دوشش از درم در آمد سرمست و بیقرار

هر هفت زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند هفت و هفت نیز گویند و آن این است حنا و وسمه گلگونه

سفیداب علق که زرورق نیز گویند غالیه سرمه

آوردمش چو تنگ شکر تنگ در کنار | جستم زجای و پیش دویدم و سلام کرد

این بیت از مواضعی است که ضمیر متکلم را بواسطه قرینه سابق حذف کرده یعنی پیش دویدم و سلام

کردم و تا بفتح دال و تشدید یا یکی از ماهها به چهار فرق بفتح هر دو فا شتاب کوشش اهتزاز جنبیدن

ای باد او عید که بر صدر روزگار | هر روز عید باد و نباید گرد کار

در باز کرد و باز نبست از پس استوار | القصه باز گشتم و آمد بخانه زود

یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز نبستم

از کام شیر نافه برد آهوی تتار | و ربگ نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد

تتار شهریست در حدود چین مشک خیزد و دهان شیر در نهایت تعفن و بدبوئی است

الحق

این چو افسانه است و همین است و پس است | کز خجلت کف تو عرق می کند بحار

اگر قافیه را بحار بجو اسم بمعنی دریا کما هو المشهور از مقوله فعل معزز و فاعل جمعست اگر بحار را اسم بضم

با موحده با جای مهمله که مقصود ازو ابر است چنانکه بعضی از متقنین گفته اند و هو الاولی محتاج نیست یعنی بغفلة علیهم

از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار | بی آبروی دست تو هر کس که دست یافت

چون چنار در نهایت برودت است و جستن آتش او امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان

اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت دفع شود گویند آتش از چنار جست که ان ان الاصطلاحات

یعنی کسی که بمدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود و مثل جستن آتش از

چنار بود و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه

دیگران از فلک بمدد تو ماندنیست و هر هزار سال یکبار چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش

بجهد از صواب دور است چه بسیاری از مواضع بمعنی راست نمی آید از آنجمله ملاق لسانی که درو

لطیفه گرم اوست انگه کرس را بسی بر بهار آتشی جهد ز چنار | و این بیت شمس فخری نیز از آنجمله است

پند است و شمت که باد بنه محال باشد که آتشی بجهد ز غاو شو | چه غاو شود لغت فرس چنار را

گویند نه چنار را او از کتاب به تبعیض خالی از سماجی نیست زیرا از میانه زیر اب انون و میان فرو رفته

تنگ سنگ بفتحتین اسبی که ناهموار رود و به لوخوش طبعی تن زده خاموش شده کوک بضم کاف ستاره است

معروف که کاهو را گویند و او را در آوردن خواب جسبیت که کنار است چه اهل کوف کوکش خواب

مهیم تو با بان چیزی مستعار عاریت شده تقدیر تو ناشدن

از سرا پرده شب کرد جهان گرد حصار | دی چو بگشت شهنشاه فلک نوبت بار

کرده در حوت بران انجمد و هو ز د سوار | کرده در دلو برین منطق و هیات تبیان

هر گاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که زحل است اگر بینند و تفصیل در اول این رساله

گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع
باشد که خانهٔ وبال عطارد است و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنیت ولادت مولود کند

نوا امان باد تند فاصلهٔ موسیقی　　　هم نوا با د تر و زمزمهٔ موسیقار

نوا امان دو فرزند یک شکم متولد شده باشد و تند فتحات در علم اوزان عبارتست از لفظی
که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشند و ثالث ساکن آنرا وتد مجموع
گویند و اگر اول و آخر متحرک باشند و ثانی ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست
از کلمهٔ که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا مرکب از پنج
حرف باشد و پنجم ساکن که آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از
علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی در معیار الاشعار
تصریح بآن کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت آن و استعمالش در ایقاعات تعلق بمعنی
خاص دارد و از علم موسیقی و در استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضع خاص دارد هم از آن فن
از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص
باهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند

تا زبان قلمش تیر فلک بگشاد است　　　عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار

یعنی تا عطارد هم زبان قلم او شده و زبان او در گوش عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام
کشیده ترک گفتگو کرده بر باد سفر کم عقلی استغفار را یاری خواستن و یاری کردن و پشتیبان شدن
سغدی بفتح سین مهمله و سکون غین منسوب بسغد که قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی
نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار افلاک سبعه و جهات
سته و حواس خمسه و عناصر اربعه علی غبار که گذشت یعنی لشکر که بهو دان رکیفت در زنجیر کرخم فای

بز

غالب لکک در شلوار افتاده مضطر و بیقرار شده. کذا فی الاصطلاحات

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر　　　کسی نشان نداده در جهان چنان کشور

در بعضی از نسخ بدل مصراع ثانی این مصراع مرقوم است چه خوش بود که بر انجامی جان دهد کشور
یعنی چه خوب است که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر وجان خود را ایشگر همگی چنین شهری از خوبان اوست

کنار دجله ز خوبان سیمتن نخ نخ　　　میان دجله ز زرکان سرو قد کشمر

خخ بفتحتین بشهرت حسن خیزد و سنگ خیزد جرثقیل را و سکون خا عوضه خانه در نسیم الربیع ترجمه ربیع
الابرار از زمخشری مسطور است که در قریه کشمر از رستاق نیسابور سروی بود از سروهای آزاد که گشتاسب
آنرا نشانده بود در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایب های زمین در زمان بود و سایه او
چند فرسخ بود و هیچ از اهل خراسان بود الغا فائز و متوکل کسی وصف آن سرو کرد باقصی الغایت در خاطر او آمد
که بعین الیقین مشاهده کند و نهضت او بآن مقام متعذر بود بطاهر بن عبد الله نوشت که آن سرو را از
پای درآورده قد آنرا قطع کن و آنرا با جمیع اصلاع در نمد گرفته بر شتران گرفته به درگاه ما فرست تا اینجا هم نوعی
و در زمین محکم کنند و با طول و عرض و نزاهت آن تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید مکرر این حکایت
شده خوف کرد که آن حرکت بفال بد باشد شفیعی چند برانگیخت که این را از خاطر متوکل بدر برند
شفاعت شافعان سودمند نیامد و در قطع آن مبالغه کرد اهل خراسان و اهل قرا و ان بفدای آن سرو
بر خود گرفته فایده نکرد آن سرو آزاد را از پای درآوردند و هم سایبان را مصیبتی عظیم گشت مجموع
جامه‌ها چاک کردند و خاک بر سر کردند و چند روز برفوت آن سبکر بستند و چند روز نوحه کنان با آن
همراه شدند هنوز بنیمه راه نرسیده بودند که متوکل را بکشتند و بدین او فایز نشد و هیچ نفعی از آن در دهی

فروگشت عناب عنبر بر سنبل　　　فرو شکست بخوشاب لب بر شکر

مراد از عناب سرهای انگشتان است و از عنبر بر سنبل گیسو معقود و از خوشاب دُر خوشاب

کو دندان باشد و از بندین شکر لب یعنی مو با نکشتان میکند و لب بدندان میگزید

میکرفت بو لو عقیق در یاقوت　　　　همی بنفشه بفندق بنفشه　در مرم

یعنی از فرو بستن بندین شکر بدر خوشاب بو لو عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از فرو بستن عنبرین سنبل عناب بفندق بنفشه را در مرم پنهان میکرد

یعنی بسر انگشتان کف دست را از گیسوی خود که میکند پر میکرد

با انتها وجودات اولین ترکیب　　　　با بند ابتدا معقولات آخرین جوهر

یعنی بحق فلک اعظم و عقل اول چه در وجودات آسمانی که اشارت ابتدائی و انتهائی بحسب مکان است منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده اوست و موجود مقدم بر عقل است که از معقولات بسایط آمده است و از مقولات عشر یعنی جوهر و کیف و کم و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال که اشرف اینهم درین چند مذکور است　　مردی بزرگ بکو حاکم بشهر روزی　تا خواسته نشسته در تحت خویش بیرون　　اول چیزی که از واجب تعالی صادر شد عقل اول است که فردیت از معلول جوهر و سلسله معلولات و موجودات ممکنه باو منتهی میشود و او جوهر است در آخر سلسله ممکنات و بنا برین تقریر که ما کردیم ظاهر شد که حکم کسر تا در لفظ وجودات و معقولات خطاست و صواب سکون پر در حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند سهر است و بر هر تقدیر کسر آخر و سکون او محتمل است چکیست که یک جزو آن زعفران است و بعضی گفته اند از زعفران نیست کذا فی الصحاح زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه شرف آفتاب در درجه نوزدهم اوست بام بام بادا هیچ خاید مرکبی است از عطایات در ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر نشسته از آن پیش معاویه علیه اللعنه تخمه آورد معاویه از او سوال کرد که چند خرج این کرده او در جواب مبلغ کثیری نمود معاویه در جواب گفت

بره خایه یعنی بن کرانست و این نام بروماند مجمر بکسر و ضم میم آنچه جمره آتش در و کنند و در روی خوشبو در آن کنند تا بوی خوشش دهد و حکه بکسر عین دشته بکاف فارسیست که بزبان گیلان اکا کنگرت گویند مار مرغیست سیاه بحکو و گویند مرغ طوخوار نوعی از انست سوک بضم سین نام جوهر نرگس و بعضی بوستان افروز را گویند کمان برج قوس از هر روش میگر بفتح و کسر شین یعنی شکارگر محم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست از قماش بطلمیوس حکیمی است معروف و لقب یونان پادشاه را بطلموس خوانند و شیر حکیمی است بلخی که او را تصانیف در علم اصطرلاب و تمام ریاضی است بیون شتر جماره و در نسخه وغانی یعنی شتر بزرگ آمده غژغا بفتح غین معجمه و سکون زا فارسی با غین معجمه ایضا پریشانی سر و کاو بر چم که آنرا کژکاو نیز گویند و ایضا نام قسمی است از گاو ختم و مضر بضم او و این پنهان و ایم جهاد دستها نوند بفتح نون و واو اسب معتفات تقنیف شده باید زکبر همزه و دال مهمله اینجا نودر یکی از پهلوانان ایران دادر حاکم شرع کیفر بفتح کاف تازی جزای بد نفاق بکسر نون کر نایج بفتح جیم فارسی آتشی است معروف که بحی گویند و شمس فخری گوید سنانی است سراد و شاخ و در شرف نامه یعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده شرزه　دندان بر هنه

چون مراد خویشتن با ملک ری کردم قیاس　　　　بر خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس

جمعی از مصاحبان حکیم اوحدالدین با او موعود بودند که با هم بسیر شهر ری روند ایشان پیش که حکیم را خبر کنند رفته بوده اند این شنیده در او در گوشش ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود در اکه در ری بحصول می پیوست یا بودن در شهری که در کمال به هوا نیست قیاس کردم دیدم ترجیح نمودن در ری و بودن در آنجا کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم

چون نخفت ازا مقابل کرده شد با یمنی　　　　عقل سی روز و علم ماهی بود را شاید آس

یعنی چون نخفت وبال را که از مقری بهم میرسد با یمنی و تندرستی که در خراسانست مقابل کردم دیدم

عقل که تقاضای صحبت بکرد و طمع که مبین نصیحت داشت سراسر شده و طمع بر عقل ظفر یافته تا از قرض باری آزرده باشم

خواستم کشتن که دست طمع او بگرفت کان		عقل گفتا این مزح باشد نیز با من هم پلاس

گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا
ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی که خلاص شوی و از
تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی خود را بجنون شهرت ده هرچه از تو سؤال کنند در جواب هیچ
مگو الا پلاس آن شخص این نصیحت را در گوش کرد چون ناصح را وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسید
سلام کرد در جواب پلاس گفت هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرضخواه پلاس
می گفت تا آنکه میان ایشان نزاع انجامید بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوای خود و تقاضای عرض کرد
قاضی از وی پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت پلاس و همچنین در جواب قاضی همین
میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه
می آورده القصه آن شخص بگفتن پلاس از کشته قرض خواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید
بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نموده ناصح
ازین معنی بسیار آزرده شد و گفت با همه کس پلاس با ما نیز و این مثل است چون در مقام فریب کسی باشند
که او را فریب نتوان داد این مثل خوانده و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی کر و حیله آمده

وخلاق المعانی فرماید		کرده اند از سیه گری قومی		با همه کس پلاس و با ما نیز

انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ		کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال الله تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم
فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله

العذاب آورده اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک که از نور هر گاه مؤمنان
روی باز پس کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان ازیشان التماس نور کنند و بدیشان نرسند این
آیه اشاره بدین صورت است ترجمه اش آنکه آن روز یاد کن که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را
که گرویده اند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را
باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را که در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد منافقان
فهم آن معنی کرده تصور آنکه نور در عقب ایشان است روی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و
مؤمنان دیواری بزرگ چون باره شهری مر او را دری باشد که مؤمنان بدان در آیند باطن او یعنی اندرونش
که مؤمنان در وی بسر برند رحمت بود زیرا که بهشت است ظاهر یعنی خارج او که طرف منافقان است
عذاب زیرا که نزدیک دوزخ باشد محصل معنی بیت آنکه میدانم آسمان که از تو التماس نور کرد تو
کی نگاه بروی کردی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب
از آفتاب همت تو نور گرفته فایده برد

اینکه من خادم همی برد از من اکنون سامری		سامری گو بیا بگو شعار لا مساس

چون موسی بن ظفر ذکریست معروف او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل
قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی بعد از مراجعت از کوه طور او را قتل اراده کرد
وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر وی غالب است موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کرده
از میان ما بیرون رو ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگویی مساس یعنی مرا دست مزن به تب مبتلا
شده که هر که نزدیک وی شود او را و آن کس را هر دو تب بگیرد قال الله تبارک و تعالی فاذهب فان
لک فی الحیوة ان تقول لامساس بنا برین مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان در
صحرا میگشت و هر که را از دور میدید بمبالغه منع کرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر است که بعضی از اولاد

سامری درین زمان نیز جهان حال دارند و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة
در مبحث امامت نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آنست که سامری هنوز زنده است و اشهد
پی سپیده دم شب غذان بخواهت چنگ بصبح حشر نیکو بدام آحاد سداس
قال المتنبی آحاد ام سداس فی آحاد لییلتنا المنوطة بالتناد یعنی شبیکه من گذرانیده‌ام
تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثل یک روز گذرد یا آنکه در هر ساعتی از وی شش ساعت متدرج
شده شش شش میگذرد و گفته در حاشیه شش فهو من الاعداد آنست که عدد تام است و آن عبارت
از عددیست که کسورش مساوی او باشد در مرتبهٔ آحاد که اتم مراتب عدد است منحصر در شش است چنانکه در عشرات
و مات و الوف منحصر در بیست و هشت و چهارصد و نود و شش و هشت هزار و صد و بیست و هشت است و بعد از
این عدد مثل شده چنانکه گویند فلانکس با فلان چیز فی عدد ستّه شش دانگ است و در تفسیر فخر رازی مسطور است
که مراد از آحاد واحد است و از سداس شش داگرچه از روی لغت در هر دو معنی هست و آنچه میگویند سداس
فی آحاد و طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیت است مجموع واحد که مفرد و شش که ظرفیت
سبعه بود و آن عدد ایام اسبوع است چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه
لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بر گذر سبعه و تمام روز قیامت و تصغیر لییلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر
تحقیر چنانکه لبید میگوید وکل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل و مراد بدان داهیه
مرگست و او از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست
که آن شب یکشبی است یا کل زمان را تا روز قیامت در وی جمع کرده‌اند این است حاصل آنچه گفته‌اند در معنی این
بیت انتهی فتأمل فیه اطوار طریقها و حالها و نوعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلق که
که یک پای بر جهند و لغت فرس دیو مردم گویند و در نزهة القلوب مذکور است که در سیر النبی و قصص الانبیا
آمده که نسناس نوعی حیوانست بر هیأت آدمی است از ناف بمو ... دارند اما ناطق و متمیز

مردم ایشان را بگیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال و در ولایت مصر نوعی
از بوزینه هست سخت شبیه بایشان ایشان را نسناس خوانند و در مجمل التواریخ مذکور است که خدای تعالی
در زمین طلسم ابن ارم ابن سام را مسخ گردانید ایشان را نسناس گویند نیم تن دارند و یکپای چنان دونده
که اسب ایشان را در نیابد و سخن گویند بسیار فصیح لیکن عقل ندارند و اسیح حس و آن ده است پنج حس ظاهر
که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که آن حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره نیز گویند
و واهمه و حافظه باشد بلکساری پرواری سپاس بکسر یعنی شکر گزاری از سپاس شناس یعنی شکر گزار باری
نقره شود نکاس بضم نون اس صاعقه بکسر عین آواز کلکه از رعد بدر آید با آتش و مرگ را هم گویند که
و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه زود فرو و بزمین رسد صاعقه خوانند احتباس در بند کردن
نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدح است یعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه و از افعال ذم است
یعنی بد مماس بضم میم مس کننده و ساینده مراس بکسر با رسن هم وفق بفتح واو پیروی کردن عطاس
بضم عین عطسه و مشهور است که چون کسی در میان حدیثی عطسه کند گویند شاهد داد و ایضا جاء فی الحدیث العطسة
شاهد الحق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضا نام یکی از فصحای عرب که هرگز منحرفش کسی نشنیدی
لاس ابریشم پرزده و درد بهوای جمع سایه سایه که بدان آب ازجا گشته و سیر الهوای در سفر مثل است لا
ینقطع که ای الصحاح خراس بفتح خا آسیائی که بدواب چارپایان گردد یاس نومیدی و مثل است که
الناس اخذی الی الخنین یعنی نومیدی از طلب راحتی است ثانی رحمت حیران و آس بمد الف آسیا

ای شادی جان آفرینش ... وی گوهر کان آفرینش

در مدح زین العابدین صوفی که از قبیلهٔ عبادلیست و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از آن قبیله گفته

ای تازه آفرینشت را ... عبادی وان آفرینش

وان در فرس هارس چیزی را گویند باغوان و کله وان و غیر هما کاسحال آن بیایی تازی

مستوی است ماز زدن کنایه از نصب اطفال خور و مطبوع است چنانکه امهات ایشان را بر دست گیرند
دکاه بالا اندازند و گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که حارس و پاسبان سلسلهٔ سنت ماز زده و در بعضی
نسخ و در بعضی از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را اوبر او با ما گزلست و هر یکی از منظر این دو نسخه
بود برابر محصل مصراع اول که آفرینش را او تراز زده و تو سر با آفرینش فرود نیاورده و مصراع دوم را
بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی کسی که از سلسلهٔ عبادی باشد آن آفرینش منست یعنی از برای آفرینش
نیست تا آفرینش او او برتر که آفرینش برای او و طفیل اوست

سرکم شده و نعرهٔ مریدانست	نواب نغان آفرینش

نواب بفتح نون قایم مقام کافی الصحاح یعنی نعرهای سردر کم مریدان تو که در حین وجد ایشان سر بر زمی
قایم مقام نغان آفرینش است محصل معنی آنکه آنچه از مبدا فیاض بتوسط تضرع و فریاد و خواهش مخلوقات بسبب
اسحال برکت نعرهٔ مریدان تو که در حین وجد بی اختیار از ایشان صادر میشود بمخلوقات میرسد و سرکم
نعره کنایه از آنست که اهل ظاهر کنه نعرهٔ ایشان که از روی حال است نمی رسند

افتاده بر آستانه سبع	مست از تو روان آفرینش

معنی این بیت ترکیبت یعنی چنی که در قصیده نهی نعمت بحوج خ از خود گفته و آن این است	ساقیان
لبخند او چون شراب انداز دهند	گوش کوبه هوش این ساغری کن ساغری
مقداری نه تا آلت بقدرت مطلق	کند ز شکل سنجاری چو کنبد ازرق
ازرق کبود و دهر چه صانی و بینش شد

دوات در طلب آب لطف تو گون	قلم ز نسبت نام بزرگ تو شد شق

در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت
این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این صفت باز تا روز قیامت که قلم چیزی نویسد تا سر شکافته شد

بیرق بفتح با و در اهمله علم تفق بضم تا معرب تفنگ گنگچیر بضم کاف تازی و سکون شین و فتح کاف
تازی یکی از آلات جنگ که بقوت دار و های آتشی روان سازند و این کلمه در اصل مرکب است
از کنگ که مخفف کنگ سنگ و انجیر که سوراخ کننده است کذا فی الشرفنامه چرخ بفتح جیم فارسی کمان
که از آلات حصار گیریست و تیر چرخ مدان اندازند بالعضافه و هن کمند چوبق بفتح جیم تازی و سین مهمله
کوشک و مراد از دوازده چوبق دوازده برج است معلق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح لام مکرر آنچه
سبوع بسه کمنند چیزی از هیچ بس بسیار غلق ساده و کهنه و نیز ز سوار اگویند کاغل غلق تازی یکی ست
ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان درهم و دینار و گوسفند و پاره خون که در بر زمین ریخته
باشد و همنفس علق بفتحات معلقه یعنی پاره خون فسرده فرحق بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف تازی
یعنی پیراهن مش بفتح بای حطی قبا و پیه سندس بضم سین و دال مهمله دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه
و فتح تا و را مهمله دیبای سبز را سوجا نوریست معروف و بفتح عربا باور او ابن عرس گویند بضم عین مهمله
لق لق مرغیست معروف کولک لک گویند بسق درس کنام بچه شباع و وحوش و خوابگاه ایشان
و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف مرغیست که عکه نیز گویند سار جانص زیق
بفتح زای هوز و سکون نون و فتح بای موحده روغن یاسمین هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس
رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر
طبقه از آن مخلوقات هست قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت طبقه عناصر کرده اند بنابر آن مذهب که طبقات عناصر هفت است
نه نه اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طین است سیم طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن در
آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط به بخارات که او را عالم نسیم و کره لیل
و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر را نه گویند

هوا را چهار کره هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه کرده‌اند و هوای
لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات
ارض را هفت اقلیم تاویل کرده‌اند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان‌نما این تاویل را بجز
اول ذکر کرده هم از معتزله نقل کرده و گفته بعید و تکلف درین بسیار و ظاهر است و آنچه بخاطر حقیر میرسد
اینست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف از زمین را بهفت قسم مختلف کرده
هریک از دیگری بآب و هوا و طبیعت و مفاد قول آثار انوار سما و تولید موالید مختلفه الانحا
ممتاز و مستثنی انتهی نقل سخن کفش چو برق و زه چنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در موید الفضلا
و شرفنامه آمده است چوبی که آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده بیندازند و بران تیر تیز اطلاق کنند
حدق بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق منکسر رشیدی و ادیب صابر و عمعق سه شاعرند از استادان بخارا
ماوراءالنهر اول از سمرقند دوم از ترمذ سیم از بخارا و مراد از آب درین بیت آب سخن و رونق
دق کذا فی الشرفنامه بلغه بضم بای موحده و فتح غین معجمه آن مقدار چیزی در روزی که آن کفاف گردد
نود منطق بکسر میم و فتح طا آنچه کمر گرد بر میان بندند ابرش اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید

دوشش سرمست آمدم بوثاق | با حرص سفیه همه نفاق و وفاق
رنجش ز غم کان و دریا را | چار تکبیر گفته و سه طلاق

یعنی بعلی رغم کان و دریا بتهنا و کان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بجای آن کنند و چار
تکبیر گفته یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چهار تکبیر میباشد پرده وشش شب معلم
برشب و وشش نهانخانه که در آن شیشه بندی باشد که در بیرون هر چه باشد توان دید و تاب
آفتاب و غیره در آن آمده و آنرا جام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بزرگ ستون
ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید را رشته نهاده

یکی از شعبات بیست و چهارگانه راهوی و عراق دو مقام اند از دوازده مقام چون شعب و شعون
یعنی صاحب شعبها اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب
احتراق گویند مگر اجتماع ماه را که محاق گویند احتراق سوزانیدن نه دیگر که ولیت معتمد در خارج
مراکز کواکب در ان مرکز زهره نطاق اهل هیئات دوایر را گویند او بر دو افلاک خارجه مرکز کواکب
بچهار قوس مختلف قسمت کرده‌اند و هر قسمی را نطاق گفته‌اند براق بضم با نام اسپی که حضرت رسالت پناه
در شب معراج بران سوار شده ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی ساخت
معلق جناغ بضم جیم و دال چوبی که در رکاب زین گشته و در شرفنامه فرود آمن زین و در ارادت نوعی
از اسباب زایده زین باشد که برای زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه
جمع عنق بضمتین یعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد گردن نهاده کمیت توانائی جناق بکسر جیم
عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن دباغ فرجی پوستین و پیروی کردن و بجری دباغ پوستین
در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال یعنی زر سرخ
آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی
النمل است که سلیمان به انجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهر سبا است سبع المثانی
سوره فاتحة الکتاب که هفت آیت است بعضی گفته‌اند که مراد هفت سوره اول قرآنست که سبع طول
گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته‌اند و قرآن را مثانی بآن اعتبار گویند که قصص و اخبار در و مثنی شده
کذا فی ترجمة الکاشفی مخراق بکسر میم و سکون خا معجمه دره که برگنه کاران زنند فالق شکافنده و [illegible]
اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد مهر و کابین احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق
آب در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن گفتن خواستن و از کس سخن را کشیدن

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک | نعلین بر جول و بعرض لشکرت و انفس بیک

یزک بفتح یای حطی و زاء هوز قراول لشکر

دربر زدان افتد اگر دست سلطان و آبت   شاه والاتر نهد چون حق کوکر دست دک

دک بفتح دال ابجد زین بحث که پی برگیرد و تیر پای بست دیوار که چینه بربالای آن کنند و بعضی گر
شاه در بزرگ ساختن تو افتد ابواب تعالی نموده این امر است بر او واجب هرگاه خدای تعالی
پای بست دولت ترا محکم و خوب نهاده باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلندتر خواهد کرد
و بالاتر خواهد برد و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند که بدل با موحده تا قرشت باشد و مراد از والا
رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق به دک خواهد شد یعنی شاه دک را رفیعتر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله
نجم قدیم از رسایل درس که مولف آن معلوم نبود بنظر رسید که والا آنست که دیوار را اجناد […] کنند بنیه
پی نهادیم و نیز گویند خسته کردیم بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و محصل معنی آنست که چون واجب تعالی
پای بست دیوار را از بن سخت رایکه پی نگرفت بیگو گردد یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرده و موانع
آنرا بر طرف ساخت شاه بحال بر آن زمین بنا دیوار بزی را زیاده از آن دولت میگوید سماک
بفتح سین نام دو ستاره است یکی شمالی که آنرا سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که آنرا سماک اعزل
خوانند و یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده و سمک بفتحات ماهی و مراد از ماهی درین مقام
آن ماهیست که زمین بر پشت اوست و در ایلو تا گویند بکسر لام و ضم یای حطی و فتح فا گروه این
بکسر کاف کلمه ایست که در مقام امر شتاب استعمال کنند اینانج بکسر همزه و بعد از آن یای حطی و نون
جیم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود ظهراب فرموده و گویند که بلکا خاصبک و الف در کلمه
بلکا الف اشباع است و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند ذکره بعض المتتبعین اما حق آنست
که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند اما اکثر
استعمال او همین درجمعی از ملوک سابق گرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله الملقب باینانج بیلکا

بلکا

بلکا خاصبک که درین قصیده ممدوح حکیم است و ممدوح ابو حنیفه که مشتمل است بر بسیاری از حقایق
و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جمله مولفات اوست از آنجمله است منزلهٔ علم شد جمشید کو یکی
در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست چو نیست
حال من بمن امروز یار گفت گفتم که هست چو مرا حال زار گفت   از زبان معشوق در خطاب بخود
گفته دی سروری که مهتر این روزگار اوست گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت بلکا اتابک
آنکه سر و سروری ورا گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت و بر صاحب فطرتان قافیه سنج پوشیده
نیست که روی و انحراف آخر نیست قافیه است درین بیت کاف فارسی و در باقی ابیات
کاف تازیست و این قسمی است از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه
مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با آن نزدیک باشد مانند ضباح و سیاه و از این
قبیل است جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان
که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ را با طرب و سراچه با خواجه و گربا گرو و سنگ با بنگ قافیه
سازند و این عیب جانب ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و سکون کاف فا تازی با فا در لغت برگردانیدن
از مقصود و چون این عیب سبب آن میشود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصود که اتحاد در روی نیست
پس او را بدین عیب اکفا نام کردند خنبش بفتح خاء معجمه با خنگ چنگ بفتح جیم فارسی و سکون
کاف تازی براست درج بفتحتین مرتبه درک بفتحتین منزل و دوزخ خنگ معروف و نیز آنچه
از آهن سازند و در پای فیلها زنند کاف عضول و بن عضو لک یعنی آن عضو از من و این جزو
از تو محلش آنکه وقت مرگ من بود و عناصر اجزای من هر یک با اجزای خود بپیوندند و از هم جدا
شوند و از بیت مقدم برین بیت تا شرطیه مراد از ضمایر خواه غایب و خواه حاضر لفظ بنده است
شبک و ام قد مضی یعنی بخشش که در گذشت و مرد قد هلک یعنی بخشش که هلاک خیس بفتح خاء معجمه و سکون

بای حطی در شامی الهند و کفر الهند بمعنی جامه کتان که زبون و بدشبه آمده و در نسخه میرزا قسمی است از جامه
که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست
معروف که پوستش را پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ
از قبیل منقول است که او را بواسطه آن عنقا گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق است و ابن کلبی
گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود دمخ نام بفتح دال مهمله و سکون میم و خا معجمه و مرغی
بر آن کوه مقام داشت آن بجمیع الوان که او را گردن دراز بود و از مرغان دیگر جثه بیشتر
روزی جوع بر آن غلبه کرد و بمیان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد بنابرین بعنقای مغرب معروف شد
بضم میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله زیرا که هرچه گرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی و در روز دیگر
زنی را که صاحب فرزند خورد بود در میان بالهای خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر
خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح ظا معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع
کن و آفتی بر او مسلط ساز صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار
از زمخشری از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که واجب تعالی در زمان موسی مرغی ماده خلق کرد
صورتش مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت ایزد تعالی از هرچه که در دنیا است
نصیبی بوی کرامت فرموده بود نامش عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وحی بموسی آمد
که من دو مرغ عجیب و غریب خلق کرده ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته
ایشان را انیس تو ساختم تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی در
بیت المقدس بسر بردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و در نواحی
آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه
پیش خالد بن سنان بردند که یکی از اکابر است در زمان او مابین زمان عیسی و خاتم الانبیا

و بدعای او

و بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را عنقای مغرب
گویند زیرا که هر یک از نوع او بمنزله سی مرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی
قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی برباید و پادشاه مرغانست چرا که چون گرسنه گردد بقدر کفاف
خورد و باقی بدیگر حیوانات گذارد و بر سیر هم خورده نرود و این صفت پادشاهانست و هزار و هفتصد
سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در مدت پنج سال بچه از خایه بیرون آورد و در مجمل التواریخ
و اکثر کتب نیز وجه تسمیه او بمغرب چنین گفته اند که با سلیمان دعوی قطع قضا و قدر کرده و گفت که نگذارم
که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق رسد و دختر را با آشیانه خویش برده پرورد اتفاقا ملک زاده
مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او را موج به آنجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده را
درمیان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و از و بار گرفت و فرزند آورد و جبرئیل
سلیمان را خبر داد و سلیمان دختر را از عنقا طلب داشت و دختر را [illegible] آفتاب درمیان پوست
جا داده بخدمت سلیمان آورد و دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید گشت از آن روز
باز او را عنقای مغرب خوانند گرگ بفتح کاف فارسی و را مهمله و سکون کاف تازی و بعضی
بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست شکاری فضل بن ربیع شاعر است مشهور اخلی و خلخ نام دو شهر است
رای لقب پادشاهان هند یک بفتح بای حطی لقب پادشاهان ایغور که از ممالک چین است

حبذا کارخانهٔ ارتنگ   ای بهار از تو رنگ برده و برنگ

در تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته ارتنگ بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح تای قرشت و سکون
نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که من باسمان
خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن و یکسال به غاری
که در آن حوالی بود ذخیره نهاده بود بآن غار رفت یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجیب بر لوحی نگاشته

آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد بعد از آن لوح با ارژنگ مانی تعبیر کرده‌اند انتهی و در نسخه چنین
دفائی ارژنگ بتای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای بابت و باید دانست که در لغت فرس بجای
جز در لغت فغ و ارژنگ بتا نیامده و بدین سبب تای ارژنگ را برای فارسی تبدیل کرده‌ام که ارژنگ
و اگر سهمش در اشعار م حسود / ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را مخرج شفی نیست دهن او در غایت تعفن است پر کند هوا باشد که عاشقان پیش از کشیدن صورت
سایه افکنده روزه و روز / تحویل / روز نوروز مبارک سه میمون جلیل
این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ
اشعار تو نه آن اخگر خبر سوز است / که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل
امعا بکسر همزه روده و تحلیل گداختن یعنی اشعار تو آتش است اما چنان آتشی نیست که اگر شترمرغ
آنرا بخورد تحلیل رود و در روده او را نسوزد مثل دیگر آتشها چه شترمرغ آتش و آهن و اینها بخورد چنانکه
مشهور است و خود بنظر مشاهده کرده‌ام اما جمال الدین عبدالرزاق گوید / غم آتش است لیکن از آن
به آتش است / کار غم و دلم چو شترمرغ و آتش است / کحال سرمه فروش کحیل سرمه در چشم کردن
کحل آنچ عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن کحیل ضمان اصابه بکسر همزه صواب کشش و صواب درستی کردن
و باقی و خواستن مطو بفتح میم وضم لام پر تعطیل بکار کردن و فرو گذاشتن و بزیور کردن و چیزی را مهمل کردن
وغرابه ساقین نرمین وصل این مصراع که / که در و هیچ خلا هیچ بنا بتعطیل / به دو طریق ممکن است اول
آنکه در ضمیر تو خیال که خلا محال است و حکما بر امتناع آن برهان اقامت کرده‌اند خطبه بر سریع حکم تو کشید
یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خوانند تعجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن و گذشتن و رقعی که مسافران
از حکام گیرند که راه داران مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بدگوئی کردن و دویدن و کار کردن
جمیل بگو این سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو دانستی تاویل تعبیر کردن باز ز انکار

۲۱۰

و بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی با مقداری بود که از جمع بیرون آید و شود در اصطلاح ایشان
آنچه رست از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد و در عرف این محاسبه نویسند ترقین بفتح تای قرشت
وکسر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان کلمه که حروف
آنرا نتوان کشید کشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابی کلمه سابق نقره باشد که در دو حرف
دارد و میتوان کشید و کلمه دیگر زر بود که هیچکدام از حروف آن نتوان کشید در میانه زا و را خطی کشند
بدین صورت زـــــر تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس
الفنون مسطور است که ترقین در لغت نگاه داشتن است و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت است از
مدی بصورت نه که بر استقامت بر سر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند
تا وقت احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل شفاف و روشن و این بیت بنا بر آن مذهب است که نور کواکب
مستفاض از آفتاب است / مسند تنزیل خطاب رفیع

مؤتمن اسعد بن اسماعیل / آن بقدر و شرف عدیم عدیل
مؤتمن بضم میم وفتح تا و میم آنکه برو امین باشند عدیم معدوم
عیب اینم بیش که کم بوده است / دخلم از خرج دبه و زنبیل
مراد از دبه دبه و از زنبیل قبیل است کما صرح فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آنرا
در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب
باشد یعنی عیب من بیش ازین نیست که مخشی و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبیل
هم نرسیده حاشیه بالاپوش و درین بیت کسر لفظ حاشیه را از جهت وافشاء این در کلام قدما
بسیار است ظهیر گوید / نثار مجلس از درج گوهری بادا / که در حساب نیاید بها چنان گوهر کحل بفتح
کاف تازی کنه اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر المعنی تنزیل

معصف مجید سه سرایه جهان موالید ثلث و در بعضی از نسخ بدل سه سرایه جهان جهان جهانیان مکتوب است
سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن مجلس و بی نور کردن اینهمه دوست مجیل بضم میم
شمهن نسیار عیال طویل یاد و از بلند گریستن محیل سرمه وار اسلاف گذشتگان

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جمال — جمال داد جهان را بجود جاه و کمال
ابا مدایح تو نقش گشته بر اوهام — و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال

معنی مصراع اخیر آنست که ای اقوال وقف بر محامد تو و این طرز فصحای عرب است که ایشان گویند
تحنک فی العباده و قصد آن کنند که عبادت را تو مخصوص میسازیم با آنکه ظاهر ازین کلام عکس
این معنی است و امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصراع مذکور را بر ظاهر خود باقی
گذارند باز معنی محصل دارد و همچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدایق العجم مسطور است که با این نسخی
که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی نه محامد او وقف باشد
بر اقوال تا خبر نقول محمدت او کنند مگر لفظ وقف بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغه دستینه را
ماچنین باشد که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست
باشد تقدیر کلام چنین باشد که ای محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السؤال من التخالف

و ما فی الجواب من الرکاکة و السماجة

به من که میر معزی چه خوب میگوید — حدیث همیات مینو و شکل کعب غزال

مینو بکسر یا فارسی و ضم نون کشک کعب غزال نام حلوا است و در شرفنامه معنی نوعی از شکر و شراب
نیز آمده و در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال فانیذ است و فانید چنان میسازند
که قند را بقوام می آورند و پاره پاره میسازند و بکار دیگر نهی انتهی امیر معزی در قصیده که در مدح
ابو سعید هند و گفته فرموده که — چو کعب الغزال است مینو ولیکن — نه با طعم کعب الغزالست مینو

همیشه تاکه بود نعت زلف در اشعار — همیشه تاکه بود وصف خال در امثال

معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال مذکور میشود و بسیاهی او مثل میزنند و انکار آنکه بسیاهی
خال مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانچه در حدایق العجم مسطور است که در امثال وصف خال غیر آن از
اوصاف شعرا نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته که
عرب را در ابر و باران امثال بسیار است ناشی ناشی از عدم تتبع و تدبر شده و الا این چه محتاج
باین توجیه نیست چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف یعنی چون او دست مهبل بفتح میم و باء اشده محل ورم
با دقیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال در لغت ظرف چیز را گویند و چون این رگ در ظرف ذراع
واقعست او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است مشتق از کیفالس بمعنی سر و وجه تسمیه آنکه
فصاد سر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از دست مردمک دیده زدن
کنایه از خون گریه کردن سمج بفتح سین ناخوش تهی جا کردن

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم — وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از آن که خراسان را از تصرف طایفه غزان بضم غین
و زای معجمه بعد از آنکه دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده

همنام فرخت را زین نام برد عیسی — کاین بود وز ان دگر با فضلش فزون علم کم

یعنی مسمی تو که حضرت احمد است با وجود آنکه القاب متعدده بود عیسی هنگام بشارت بوجود او
حیث قال و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد او را بهمین نام که احمد است نام برد نه بنام دیگر
مثل محمد و غیر آن چه این نام که احمد است فضلش از دیگر نامها زیاده است بواسطه آنکه صیغه افعل است
و بواسطه زیادتی موضوع است و عددش از دیگر القاب آنحضرت کمتر چه محمد نود و دو است
و احمد پنجاه و سه و قس علی هذا محصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسامی است

ازغرفهای تبیت آیات فتح خیزد   تألیف آیت آری است از حروف معجم

حروف معجم را ده و اطلاق است که او ازو مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا ارشاد می

فی الاسامی نقل کردیم و گاه ازو حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان

دو معنی هردو معنی اراده نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد و این قطعه خیر تر از آنکه است در لغت

بجادوئی ببرد هر کجا دلیست   و انکه چشم و ابروی نامهربان ده هند و دیده ام که چو ترکان

جنگجو   هیچ اندیشه به دست بتر دگان دهد   چه ظاهر است که ده در بیت ثانی یکبار بمعنی بردن

یکبار بمعنی دادن و چیزی خود بدین متمم شده محصل معنی آنکه آیت فتح از حروف تیغ تو مرکب است یعنی

حرفهای تیغ تو همه معجم اند یعنی حروف منقوطه اند که آن تا و یا و غین است و ترکیب و تألیف آیت از

حروف معجم چنانچه یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تیغ تیر مطلق حروف تهجی

مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکوره باشد اما اول اولی است کما لا یخفی نری نامه یعنی نوی نامه

عمده بضم عین و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از زیج عمده حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین است

و خاصیان منصب او سند عماد بکسر عین جمع و مفرد هردو آمده یعنی ستون و ستونها شم بفتح بوسیدن

معلم بفتح دال مشدد یعنی لام آموخته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی دما دم بفتح دال

یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در موید و شرفنامه بمعنی خانه بزرگ که برآنکه در بلخ ساخته بود

و به بها آراسته آمده و فا حل بوزد درخور در بیت بعد از این ملک است

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم   شب چهارم ذی الحجه و سنه ثامیم

سنه ثامیم یعنی پانصد و چهل از هجرت

نماز دیگر یکشنبه ازمه بهمن   که یاد داد اسفندارمذ بد از تقویم

یاد داد یعنی چهاردهم و اسفندارمذ مشترک میان ماه و یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی

ابرز

که بنای او بر رصد بطلمیوس است و ابتدا او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان

سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد شهریار

گیرند و آنرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترکست و باید دانست

که چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار کنند و ربع روز را که کبیسه از ده

بهم میرسد خرج نمایند اجرام شهور آن تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه میگردد بخلاف تاریخ

ملکشاهی که همه جا اول سال آن روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در این بیت بهمن را از جنس

ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ ماه را اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا برعکس و بعد از

استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه با بهمن جلالی بر چهاردهم اسفندارمذ ماه قدیم مثلا جمع میان ایشان

ممکن باشد و در نسخه که بنظر رسیده این بیت نیز مکتوبست که   شبی که بود شب اسفندارمذ ماه یا بر شبی که

بود دهم شب زبر ماه قدیم   و صواب آنست که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن باشد

چه اسفندارمذ با بهمن ماه قدیم و با تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست و اگر اسفندارمذ را بروز اسفندارمذ که

یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم و یاد داد را بر ساعات و یا دقایق آن روز بهمن را از بهمن ماه

از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را ابرایار که ماه آخر بهار است از سال و میان انطباق ممکن نیست

نهضت بضم نون و فتح ضاد معجمه برخواستن و حرکت کردن عقیم نازاینده ابیم دردرساننده چلیم رکن

منوبی که به جیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و کهنه پسترو بفتح با فارسی ورزا تازی قدرم کو

کوشت و بکدرم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که بر پشت لفظهای سپید دارد و بعضی گفته اند که نام

رودیست که این قسم ماهی در آن باشد و این ماهی را اضافه با و ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره

معدل النهار که از نقطه معروف بر منطقه فلک الافلاک رسم می شود تفهیم فهمانیدن عزم است فتح یعنی معجوریای

و تاوان صمیم کرنعامه شتر مرغ نسیم بخیل و کنش و نسبت بخیلی بباد خزان نسبت بباد بهار بنا بر آنست

که باد بهاری حامل بوی خوش است بخلاف باد خزان خاقانی گوید در تعریف می نقل شیشه از آن
باد مشاطه خزان حامل بهار از آن باد عنبر آوری یا بواسطه آنست که خلقی با بهار و غیره را
در برکشد و داده او را همسایه کوثر و چون آب جوی بهشت و نسیم رشت و ناپسندیده و نیم هم صحبت

من که این صفه همی بوسم   دایه خاک و نقل کردونم

از زبان صفه ممدوح که شد به محمد دولت ملقب بمخلص الدین در خطاب بجود گوید و دیگر ممدوح نقل از آن صفه دیگر بگرداند

مخلص الدین که نام و ذاتش را   حوت کردون و حوت ذوالنونم

یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتری است من نام سعد او را که در سعادت ثانی مشتری است منزلم و نام او بر من نقش
کرده اند و چنانکه ماهی یونس او بود من مکان ذات اویم

خود خلاف از میانه برداریم   تو نه گرگی و من نه شمعونم
نه که گوید مرا که مردودی   نه که گوید مرا که مطعونم

شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهان گرگ را خون آلود کرده متهم بخوردن یوسف
ساخت یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میان برگیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری
باشی و آنچه گویی حق باشد و من شمعون نیستم که تهمت بندد و دروغ گو و گناهکار باشم تا اگر ممدوح نسبت
مردودی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است یا که گوید
ترا که مزدوری و از مزدوری یعنی که چنینی او مراد است که صاحب اجر باشد یعنی تو گرگ نیستی که از گناه بری
باشی و ممدوح ترا در قول خود صادق و صاحب اجر و ثواب داند چنانکه یعقوب گرگ یوسف را چنین
دانست و در حق او دعای خیر کرده که خدای ترا مزد دهاد و بنابرین نسخه بلکه بنا بر نسخه اصل ممکن است که
چشانی را بطریق استفهام انکاری قرار گیریم یعنی آیا که میگوید که تو مزدوری یا که میگوید من مطعون
دگر کارم یعنی هیچکس این نمیگوید و موید این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که این

ایا

که گوید ترا که مزدوری وا که گوید مرا که مطعونم

من چنان بوده ام که اکنونی   تو چنان بوده که اکنونم

یعنی تو اول خاک بوده و من پیش از این مثل تو نهان بوده ام و نعم اقبال هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست نهاد در زمان کو یا یعنی تن و در شرفنامه و مؤید بکسر نون یعنی پیدا درهم
آمده و شرف بضم شین جمع شرفه ایضا بالضم شرفه کنگره عمارت معرب ژان رسیده و کنون که داشته
و پنهان داشته و غرض از چند در کنون هم نشینان و ندیمان مجلس مه چند چنانکه در بیت بعد از این تصریح کرده

دوش سلطان چرخ آینه فام   اگر دستور شاه راهست غلام
صاحب آن ذوالجلالین که هست   برتر از ذوالجلال والاکرام

یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق بر خلایق از جانب خداست نه از جانب خلق و در بعضی از نسخ
مصراع ثانی چنین کرده است که برازنده ذوالجلال والاکرام و معنی ظاهر است برازا هم چنگ کاه آورده آه
مدام حبشه احتمالا بکسر همزه پر بر گردن انعام جمع نعم و نعم بفتحتین چارپا و مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در مؤید یعنی
خبا نیز آمده است آنچه اهل فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل یزدوشت در زنده عالم را منقسم بدو قسم ساخته
یکی که عالم روحانی و نورانی گفتی که عالم ظلمانی جسمانیست محذرات پرده نشینان صیقل بکسر صاد ملقب
و هندو تیغ و غیر آن و در بعضی بعد از لفظ صیقل کلمه قبال صبح و مهشه و مراد از قلب الحوت
خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است ماهی مشتری برج حوت که خانه
مشتری است در میدان ماهی مشتری از دام و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب
ایشانست لا احصی یعنی نمی توانم شمرد قال النبی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی خداوندا من ثنای ترا نمیتوانم شمرد تو آنچنانی که بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از کمال
صفات خود بجمیع ممکنات کرده و در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی گفتنیست

افتخار زمان و فخر زمین — بو المفاخر امیر فخر الدین

مهرش از مهر بر خواص نهد — نقش با مهر گل فرستد چنین

مهرگل بضم میم و سکون را و کسر کاف فارسی قسمی است از گل که عطاران دارند و آن را گل مختوم و گل مهر نیز گویند ابو سعید حبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید چنین مختوم را از نشته سرخ آورند که آن را بحیره خوانند بضم با موحده و فتح را و حا مهمله و یای حطی و تا مهمله و آن زمینی است که در آن گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی خوانند چه در قدیم از آنجا گل بر نگرفتی الا زن کاهنه معروفه بار چس که آن خاک را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب بیرون کردی و هر چه سطبر و تیره بودی از وی جدا کردی و آنچه در میان بماندی که خوب و سرخ بودی برگرفتی و از آن گل کردی همچون موم و مهر خود بر آنجا نهادی و دیسقوریدوس گوید که آن گل از لکاف کوهی است و چون سرشته کنند انتهی کلامه که ذا فی رسالة الجواهر تلمیح الی قوله یعنی اگر قهر او مهر بر خواص نهد و تا آخر کرد خواص باشد گل فالب آدم نوشش چه خواص همچو گل مختوم میگرفتند و نقش جو در ابا دمیده با در نقش حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فا و بدین معنی حمول و منحی است که نفس آن گل مختوم کرد و ترک خواص مکیند فاعل زرفین بفتح زا معجمه و کسر فا و سکون را اول نیز گفته اند آنچه بر چار چوبه در کوبند و در وقت بستن در قفل از آن گذرانند و عوام آن را زلفین خوانند چنین دست راست و سو گند و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس تام و رد العجز علی الصدر چنین آسمان هفتم و نیز بمعنی بلندی آمده که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تضمین فهمانیدن و سخن بزبان کسی دادن سار ساختگی کار و رونق حرف بفتح طا معجمه منزل نهم از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد آذر برزین بضم با موحده آتشکده ایست که آن را یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که از ین

نیز

بام دانست ساحت چین و فانی بفتح با آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را با آتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه بگداخته که آن آتش منطفی شود و مرخ بضم را و فرزین بکسر فا مهره ایست از مهرهای شطرنج بیرون ز راست سیر فرزین کج است

کو هدف جم کو بپا بر چین — بر تخت سلیمان راستین

راستین و اقعی و حقیقی این قصیده را در مدح بیر و ورد گفته التزام کرده که هر چه سلیمان از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به ازان باشد آن برای ممدوح ثابت کند

چون صبح ممزوج شراب صرف — بی در رزش انصاف ما و طین

صرف بکسر صاد پاک و خالص و مراد از انصاف آب و طین اعتدال بهار کاری ایشانست باهم تا مزاج بهم رسد یعنی چنانکه سلیمان خانه از آبگینه بی امتزاج آب و خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد و در برم وارد

دفش نشود فوت اگر نه روز — در حال کند از قضا چنین

قصه فوت شدن نماز از سلیمان و برگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت میکند الا چنانکه آفتاب بامر سبحان برای او برگشت تا نماز را ادا کند برای ممدوح نیز قضای خود را همچنین میکند یعنی بر وی بازپس میکند و برمیگردد و در عین فراخ چشمان عرش سبا تختی است که از شهر سبا با بلقیس بخدمت سلیمان آورده بودند ضبع بفتح را مضمومه شیرخوار و ضنین بفتح صاد ضامن و فی بفتح واو و کسر فا تمام و بسیار بار کین بفتح با فارسی تار نیز گفته ام آبگیری که آب حمام و امثال آن در آن جمع شده باشد و این بیت الطرق انتهام انکاری باید خواند یعنی بر وزن پاک دین پدر فریدون و نیز بصحت چلوگان طنین بفتح طا آواز خره بضم خا معجمه جاچش درشت سجین کرم بطین شکم بزرگ

در وقتی که پرویز شاه حکیم را بپایتخت خود طلبید و در مدح او گفته و از مطلع تا شریطه اکثر مکالمات که واقع
شده با تخت است که او را از اشباه و امثال خود فرض کرده و رفیق داشته

اندران عصر که تعلیم همی داد ترا   داوری چند گفت مدخل با شاه ابد

و ادریکبروال ثانی و صاحب شرفنامه شرح آن گفته برادر مدخل بفتح میم و خا معجمه کنایت در فهم
نجوم از حکیم فاضل با شاه مصری یعنی تو در ایام کوچکی که پیش برادری مدخل با شاه اله مصری نجوم می
بسیار از جوی آب و چاه می‌جستی و از آنها اندیشه می‌کردی و من خود این معنی را در گوش به کرده‌ام
و این معنی بر تقدیری است که مصرع اول بیت سابق چنین باشد که ای بایسته و من دیده زجوی و چاه
کما فی بعضها و هو الاصح معنی اینست که گفت در آن چو شناوری کرده گفت شناوری مر این ای
آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مراد به و باید دانست که این بیت بالای که درین مختصر
نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدید چنین مکتوب است که اندران

عهد که تعلیم همی داد انجا چند گرت بزبان راند که با شاه ابد روح معنی ظاهر است

زین قدم من بجز دوی گشتم و بجز چو ردیف   حالها تیز کرد و زنش نگاه نگاه

روی چنانکه گذشت حرف آخرین اصلی قافیه را گویند مثل حرف تا درین قصیده و قید اصلی برای اخراج نست
که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه پیوندد و اگرچه در آخر قافیه است اما چون جزو کلمه و از اصل او
نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه جسیم و خریم یا موحده روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول
مشهور و جمهور شعرا است و الا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مراد در تائید این مذهب موید است
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل بعد از قافیه اصلی بیک معنی مکرر آید مثال ردیف مستقل لفظ من درین بیت سروده

سوخت گر دمی دید ار چنان بگرمن   که زهم ریزد اگر دل جمله اندر برمن   و مثال ردیف در حکم

لفظ

مستقل هر بیت که قافیه او بحرف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف
دست از انجم است   خصم شتر دلت را قربان همی کنند   زان روی سعد ذابح آمده کارد دست
و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر بیت است از شعر ذو قافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی
خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع باشد از تعریف ردیف و آن کلمه است یا بیشتر مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل و پیش از قافیه اصلی بیک معنی مکرر آید چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری
که درین رباعی میر معزی حاجب واقع شده صادق باشد   ای شاه زمین بر آسمان داری تخت   سست است
عدو تا تو کمان داری سخت   حمله سبک آری و گران داری رخت   پیری تو بتدبیر و جوان داری
بخت   و حق اینست که تقیید ردیف و حاجب بدین قید که بیک معنی مکرر آید خطاست و تکرار لفظ
کافی است چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده‌اند و جمیع استادان
نیز بمعنی ردیف کرده‌اند و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است   هر شب منم زهجر پریشان و دیده تر
دل در برم رمیده و من زو رمیده تر   و نیز باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای عجم است
و در کلام فصحای عرب نیست اگرچه در شعر عربی بارد قافیه مجوب یافت شود باید دانست که این شعر از
عجمانست با ساتیر من عرب تتبع عجمان کرده‌اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولتسرای
ممدوح بخت از پیش بود و من از پی چنانکه درین مصرع تصریح بآن کرده در شد م ل العرب رقص
کنان در پی بخت و در وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس بلی گاه است که اوضاع و احوال
از نسق و ترتیب خود میگردد و قضی الامر فهم یعنی کار گذشت پس پرخیز مغ السیل زباه ها در کلمه زباه ها
که در حالت وقف داخل کلمات و اصل مثل مغ السیل زبی بالف و لام است بدون ها گویند
بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی قاموس جهة و در مجمع الامثال مسطور است
که زبی جمع زبیه است بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح یای حطی و زبیه حفره‌ایست که بواسطه

آن صید برگیرند و اصل زیبه زیبه است یعنی زمین بلندی که آب رود بر او مستولی نشود پس هرگاه
باد وزنده گرد بر مردم تنگ خواهد شد و هر کار چیزی از حد بگذرد این مثل زنند نحاسی یکو شدن اشیا
امثال سیاه بکسر سیم جمع باد و ماه آهلب های او را هم غلب کردند باد شد اشکراه بکسر همزه و بروز
بکاری داشتن شیب بفتح شین معجمه باد و با هوجده نشاط اسب و دست بر داشتن او دست معرق
بضم میم و فتح عین و را مهمله یعنی ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج نباشد معرق یعنی زنی که طلا اندک
با او ممزوج و مخلوط باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختی است
در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه پیشانی و کلک یعنی وای تراو این
کلمه ایست که در وقت ترحم گویند صیایم ما زاغ یعنی روزه داری که چپ و راست نگاه کنند و از حد
گذشتن در گذرد و این کنایه از حسن ادب است به بکسر با پایان فو رساعت یا بیت کاشکی

شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه — زر ده ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه

این قصیده را در سالی گفته که در آن سال اجتماع ستارگان در برج میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بودند

آباد دار بهمه خویش از جهان بعدل — طوفان باد بهمه خود گو خراب خواه

یعنی کره خاک زرشت در کره باد از هوا انچه از تست بعدل آباد دار الله که طوفان باد فا در خراب
کردن آن جهت اگر خواهد با بقیه خود که کره هوا است هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین نوشته است

آباد دار ملک زمین خود را باد — طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه

و الثانی و خلج صبوح بفتح در صباح شراب خوردن مذ بفتح حا ابجد و حرار می دادن لقب پدر ممدوح با پ پدر

ای سلطان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن گویند فتوحی شاعری که یکی از معاصرین حکیم است باغوای حکیم سوزنی
قطعه شعر بر تعریف بلخ بود و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ نموده نسبت بحکیم داد و بنابرین

اهل بلخ هجو بر سر حکیم کرده او را در بازار کرد و بنده را این قصیده در نفی سید السادات ابوطالب
و حمید الدین اقضی القضات و صفی الدین عمر معشی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس
گفته و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که بافعل بنابر آن تهمت در دیوان او می نویسند و مطلعش اینست که

چار شهر است خراسان را بر چار طرف — که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست

احتساب تقوی او کرد اگه اندر کسوف — آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری

یعنی چون آفتاب احتساب تقوی احتساب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر در خود خیمه
منکسف شد تا اگر بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نه بینند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه
میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود

چو مرا ورا ادضع خرنامه کیر در ریش گاو — گاو او در خرمن من باشد از کون خری

مراد از و ادضع خرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده بود گفته و همه جا از هجو به خر
تعبیر کرده و این قصاید را موسوم بخرنامه ساخته یعنی چون خود را که فتوحی است سوزنی او را
ریش خند کرده و احمق فرا گرفته و از احمقی گوش سخن او کرده گاو در خرمن من بست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت

اگر آلای او را گنج بودی در عدد — نیستی جذر اصم را عین کمتر کی دگری

یعنی جذر اصم در اول این رساله گذشت و کلمه نیستی در کلام قدما بمعنی نبودی شایع و متعارف است
یعنی خدای که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی جذر اصم مثل بعین کمی و کری نمی بود بلکه او را
نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و آنکه او را سمع و بصیر ناساخته بواسطه آنست که نعمتا او را امکان
گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است اول آنکه نعمتا او غیر معدود و غیر متناهی است دوم آنکه
او را امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست و تا نهایت را معنی صحیح هم رسد بنابر قاعده اگه
سابقا مذکور شد هر دو معنی از و اراده باید نمود

وداد یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را   خوشترین رنگی سوز بهترین شکلی کری

یعنی ستارگان را بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت فرمود چه در مقام خود ثابت شده که احسن
الالوان ستبرز و افضل الاشکال مستدیر

دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست   جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری

بربر شهریست معروف و پلنگ ادر اار حقیقت جثه و درندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش
دشتی را بموش خانگی سابقا مذکور شده که چون کسی را پلنگ مجروح سازد و موش بر آن بشاشد
الکس بمیرد و بعضی ترجیح به گویان باعتقاد من از قبیل تقویت موزی و از اسباب هلاک یا آنکه اجتماع
دشمن با وجود حضور من مثل آنست که موش را با پلنگ دهند و باد و بخند بیان حال کاهلیان
بفتح طا و کسر لام توطئه که بر دوش اندازند زغن بفتحتین مرغیست که او را غلیواج و چوچه
نیز گویند و در بعضی از جاها آنرا گورکور خوانند و مشهور آنست که سالی ماده و سالی نر است به بوسی یعنی
امیدی داشتن به بوسیدن بفتح با و موحده و ضم بای حطی در لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان
جمع غصن بضم غین شاخ درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بفتح لام در کنار زبان و در اساسی
فی الاساسی آن موضع از زبان که سخن از وی بر میخیزد بر سری یعنی سرباری لاشه لاغر و ضعیف و بمعنی خر
نیز آورده اند زر جعفری زر خالص است منسوب بجعفر برمک که کیمیا گر بود که در رسایل امرس آمده
در تواریخ مسطور است که قبل از وزارت جعفر برمک زر را ممزوج و مغشوش مس و امثال آن
سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب
باو ساختند اقرار کسی در دروغ بستن مقبول نیست که بر خود بسته باشند چرکین بفتح جیم فارسی و سکون
کاف تازی نشان دروغ که بحرب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان کسی کنند طری بفتح طا تازه
شو معروف و درین بیت اضافه گوش شوق بیانیست و مراد از زلف عنبرین شب است و همچنین

در مصرع

در مصرع اول چنین باشد تا زلف سایه خندقچاک را تزیین مداد و مراد از سایه کره خاک است
که شب عبارت از وست تنگری بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترکی خدای را گویند
جل جلاله شیاطین بفتح جمع شیطان و شیطان دیو این بیت بنا بر مذهب اهل شرع است که انجم
حکما او را شهاب گویند و گویند در کره آتش حادث میشود و ایشان ستارگان دانند که رجم
شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان با سمان روند
میشوند قال الله تبارک و تعالی وجعلناها رجوماً للشیاطین یعنی کردانیدیم ستارگان را
زنگان دیوها وقتی که جهة استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش میباشد و در
نزهة القلوب مسطور است که سمندر مانند موشی است اکثر در میان آتش بود و او در هنر ریسند
از پوست او لباس سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود و از عجایب المخلوقات
مسطور است که بعد از زمان پیغمبر ما دیگر آن مرغ در جائی بهم رسیده چه تا در جائی هزار سال
آتش نسوزد این مرغ بهم نمیرسد ششتر شهری است معروف و در قدیم الایام دیبا را در آنجا بسیار
خوب میبافتند خوز بضم خوزستان و شکر آنجا معروف عسکری قسمی است از قند معروف
اختیار و دار از ف مهربانی عصی آدم قال الله تعالی وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و هدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از جاده
صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد بنابرین از مطلوب خود که عمر جاودانیست بی بهره
ماند بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین را بشفاعت آورد پس گزید
او را ایزد که اهتا پس توبه او را قبول کرد و مغفرت باو ارزانی داشت و راه نمود
بتوبه و توفیق داد بر محافظت شرایط عصمت خله بضم خا و فتح لام مشدده دوست و داشتن
امیری پامال دین سپر و علام دق قماشی است معروف که در مصر و روم بافند چند از احمال

مدح است یعنی ای بنگ جانوران الکه هست از خراسان دهند کو مولد حکیم است از توابع او
بحرزی بضم با و تا و فوقانی و سکون حا مهمله شاعری است معروف خرلاط بطریز رگ محصل این بیت
است که کار زری پوستین عقاب از خرلاط نمی آید یا آنکه خبث و غیبت عقاب بخرلاط میرسد چه
پوستین در لغت فرس بمعنی خبث و غیبت است یعنی بجا سدان میرسد که متعرض من میشوند یاجوج آورده اند
که یافث بن نوح که او را شیخ کشند بی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق
قریب بجائی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود
آمد چنانچه عدد آن نمیدانند بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوجند و یک جزو باقی
اهل عالم و همچنین در خبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروهند هر یک از ایشان فرد منقرض شوند تا یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنفند صنف اول جماعتی که هر یک از ایشان را
صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دویم گروهی اند که طول و قصر قامت طایفه از یک
رباع تا چهل ذراع باشد و صنف آخر را کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش
و سباع ضاره هر چه بینند خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را دینی و شریعتی نباشد

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

در صدا ابن الملجم مسطور است که بعضی از زرها اکه در اول چه ملک او را پیش از عرصه عالم نهاده است
و در آخر آنرا کم از ملک سلیمان نهاده است آنرا اخافض چند از ند و بعضی آنرا النزول فی المدح
خوانند یعنی در آخر چه از مرتبه مدح پاره کم کرده است و هیچ دوری نیست بلکه مراد انوری آن بوده است
که از ملک تو تا ملک سلیمان اندک است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر نمودن دیو و پری او را
نیست با ملک او اندک نهاده و این از اغراق و مبالغات شاعرانه است انتهی و تحقیق مقام است
که اگر لفظ ملک را در مصرعین بضم میم بخوانیم جواب نیست که شمس فخری گفته فاما اگر در مصراع اول بـ

ازنه

بمعنی معروف بخوانیم و ملک آن در مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم یا آنکه از الفاظ ثلثه
لفظ ثانی را بکسر و ثالث را بضم میم بمعنی قلمرو بخوانیم خواه بضم میم باشد و خواه بکسر آن اصلا اعتراضی
وارد نیست و هنی ان اکون اب من امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن لا عصیان له

بخواه تو خود را به بزرگی چو تو دانی لیکن مثل است آنکه چناری و کدوئی

حکیم خود مثل چنار و کدو را درین قطعه نظم فرموده
نشنیدهٔ که زیر چناری کدو بنی برجست و بر دوید بر و شد بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزهٔ گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم این کاهلی بگوی که آخر برای چیست
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
رکو کرباس

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری چون سپهر است بر جهان از به و قدرت برتری
گر نفاذ دیو بندت پاس آهن بشکند (قوت منقت) در ع داودی کند ادرستها زین پس پری

مشهور است که دیو از آهن گریزانست اثبات پاس از برای آهن از برای آنست که در قرآن
مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنچه که
در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود
ازان سازند محصل معنی بیت آنکه اگر فرمان روائی تو باس از آهن بر دارد دیو که از آن
گریزانست در بازار با زره گری مشغول شود همیشه او را سر و کار با آهن باشد نقل صحیح از قلب و از تو

ای برادر نشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا زنا شست که کس را مرد نشمری
آن بجائی در سخن دانی که لغت و اعطا است هر کجا شد مستطم عقدی ز نیه ار ساحری
گنج انشر گنج قارون شد اگر نه کی شدی از پی مقول چندان کم بها را مشتری

یعنی مال اتسز که پادشاهی بود مدح دوست مثل گنج قارون حرام و نصیب خاک بود که صرف
شعرا شده و الا چرا بواسطه سخن در دیده بر خود بسته چندان شاعر بی اعتبار را رعایت می‌کرد
و درین قصیده کنایه بجمعی از شعرا که رشید وطواط مادح اتسز که حکیم را نیکو از و سوزاهی هست از ابکلو و برنجی

مهتران پیشین بشعر ار زنده گشتی چنین   فتنه‌ها قصه محمود ذکر عنصری

یعنی نام شعرا بر که نام ملوک و اکابر بر صفحه آفاق بمانده نه نام پادشاهان بواسطه شعرا چنانکه ایشان
گمان برده گفته‌اند شاعر از عزیز باید داشت که از ایشان بقا ماند نام شاه یعنی اگر در کتب
سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود بذیل بذکر عنصری مداح او باشد

کو رئیس مرد منصور آنکه در هشتاد سال   شعر نشنید و نگفت اینک دلیل فهری

تواند بود که این بیت بطنز نه برهانی باشد بر دعوائی که در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان
بعد از وفات بوسیله شعر مذکور شدی منصور رئیس مرد که هشتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی
نشنید و خود هم نگفت و نام او بر زبان همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از فوت بوسیله شعر در شعر
در میانست کلپره بفتح کاف تازی و بای فارسی سخن زشت و نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون
حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در بن چاه
نهاد و بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از آنجا بر آوردی که از عجایب البلدان و آن ماه را
ماه نخشب و ماه مقنع و زر گویند کسری بکسر کاف تازی و فتح ثانی لقب نوشیروان حرب معقد ار سبع و
از زمین صاع پیمانه ایست که در زمان حضرت رسالت پناه شایع بود و صاحب صحاح و قاموس
صاع را چهار مد گفته‌اند که هشت رطل باشد و فقهای که از اصحاب حنفیه صاع را چهار من گفته و چون
ارباب لغت و طب بیان نموده‌اند که یک من دو رطل است میان این دو قول موافقت خواهد بود
نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده‌اند ساحل کنار دریا

ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب رای   ره نشین شهر کوی کرمت حاتم طی

در مدح سید السادات محمد جعفری علوی گفته

پدر بنی چون تو کنی با پیغمبر چه ادب   باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه بنی

ابی بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من بنی بضم با و فتح نون یعنی پسرک من محصل معنی آنکه تو فرزند پیغمبری در
وقت خطاب بآنحضرت خواهی بگو و خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و خطاب بتو کند چه جعفر
بگوید که نام تست و چه پسرک من از زردی و مهربانی

نیل خواهد رخ خورشید که وقت زوال   قصر میمون ترا ناقص از آن کرد و فی

فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک تو کم میشود بواسطه آنست
که آفتاب آن سایه را میبرد تا بدل نیل دفع چشم زخم بر رخسار کشد

بخلافت چو رسد سر چو نیاورد فرود   بوزارت که کند رای ترا قانع کی

این بیت بنا بر رای حجة الاسلام و غیر اوست از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر امام
امیر المؤمنین علی را دانند و گویند خلفای ثلث بامر آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند و باین معنی کنند که
کار امر خلافت ظاهری از و منتشی شود آن جماعت اعتقاد در اسرار خلافت و امور دینوی فرود
نمی آورد و قاضی میر حسین در آخر دیباچه شرح دیوان ایمائی بدین مذهب کرده

وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند   عقل صرفی که نظیرت نه بمطلب ای

سؤال مطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز
عرضی است چنانچه در سؤال این فرد اول است یعنی سؤال از ممیز ذاتی محصل معنی بیت آنکه تو
عقل محضی مثل عقول نوع منحصر در فردی و هر گاه خواهند که بمطلب ای از افراد نوع تو سؤال کنند
او را افراد دیگر نیست که با تو در فصل مشارک باشد تا میان تو و آن فرد در سؤال مطلب ای

منجم در شخص تو مبارز و نظیر تو پیدا می کند یعنی هنگام سؤال مطلب ای انحصار نوع تو در شخص خاص
میشود و سؤال مطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و بس بی مشارکت غبار دل

برجو اشمی کمالات تو آمد پیدا
گرچه در اصل کشیده طراز ابدی

بدانکه هر چه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در احادیث و قرآن تعبیر از آن بدست
راست واجب تعالی و هر چه کثیف و عنصریست بدست چپ او و قصه و چون انسان که از
النفس مجرد و قالب جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه شریفه اگفت حق تعالی
جل و علا ای ابلیس چه چیز ترا باز داشت از اینکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده
بودم آیا تکبر کردی یا اگر بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی داری گفت شیطان با هشیار
شق ثانی از سؤال که من از بزرگانم و بهتر از ویم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف بوده است
و اورا از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت حق تعالی ابلیس را بیرون رو از بهشت یا آسمان
یا صورت ملائکه بدرستی که تو رانده شده از رحمت و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز قیامت و در
حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست
خود چهل صباح محصل معنی بیت آنکه اگرچه خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو البشر
آدم یعنی با در حق حقیقت و جوهر نوع انسان واقع شده اما حقیقت مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته
و کمالات تو سرشته دست قدرت شد جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که
بر سر دنبال خرس کوچک ستاره روشن است و را جدی خوانند و او را بجای قطب شمالی
دارند زیرا که در زمان ما هیچ ستاره روشن بقطب نزدیکتر از آن نیست کمان بکسر کاف تازی

را زو گواهی و غیر آن علی در نوردن و نباشتن علی بر من عنان چپ کردی یعنی عنان از طرف
بالا و بسوی خود کشیدی لاشیئ یعنی معدوم رشد بضم راه راست یافتن غی گمراه شدن و نادان
و بی بهره شدن کی بفتح داغ و مشهور است که آخر الدواء الکی یعنی آخرین دواها داغ است و
در مجمع الامثال مسطور است که قایل [illegible]

ای ز تیغ تو در سرافرازی
ملک ترکی و تخت تازی

تیغ تو تیغ حیدر عربی
کوس تو طبل حیدر رازی

حیدر شخصی است از دیار ری که پیوسته لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی
طبل بر داشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر میروم و اگر احیانا شیری یا بلکه روباهی
دیدی طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم بنواختن در آوردی چون او را از
نواختن این دو طبل سؤال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست که شیر ترسد و نواختن
طبل شکم را علت آنست که من نیز میترسم

ای ز خرج کف مجاهز کان
کرده با آفتاب انبازی

مجاهز بضم میم کسی که رخت و مایحتاج با وسیار زند یعنی از خرج کف تو کان در عریانی با
آفتاب شریک است و او را هیچ چیز نمانده یا آنکه کان با آفتاب شریک شده و باهم در
پیدا کردن زر اند که تو خرج کنی جراره بفتح جیم تازی و تشدید را اول قسمی است از عقرب کشنده
که در اهواز بسیار باشد اهواز شهریست در خوزستان که هر که یک سال در آنجا مقام
کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی منسوب به پرواز و پرواز کننده و فاعل کرد
درین بیت و است یعنی گشاد دادن تیر از کمان و مراد از شاهین قبضه تیر است طناز بفتح
افسوس دارنده و نشاط کننده مجتاز بضم میم از حد در گذرنده ثمت کمال همت خراز بفتح

خاصه موزه‌دوز و منگ‌دوز خباز نان وا بگرازی یعنی بخوای

ای برده ز شاهان سبق شاهی   با تو همه در راه هواخواهی

در مدح سپهر و شاه گفته هنگامی که از ترس آب چون با او سخن خوارزم نرفته و در بلخ باز مانده

در عزم ره و راست روی مهری   در حمله چپ و راست ماهی

نسبت چپ و راست دادن بآفتاب بنا بر آنست که از منطقه البروج قرب و بعد بهم میرساند
حالات مختلفه میشود بخلاف مهتاب که ملازم منطقه است و سیرش در تحت او

ای روز بر اندیشش تو آورده   در گردن شب دست ز بیگاهی

بیگاه بکسر بای تازی اول وقت روز و هنگام سحر و در حدایق العجم مرقوم است که بیگاه را بمعنی
نزد استعمال کنند از بیت تا شرطیه قطعه بیت محصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات حاجی
امحال در بلخ دارم گمان میبردم از زر و چون با کمال خوبی که از تو دارم اندیشه نا کرده ای اختیار
شوم میگردم و در خدمت تو بخوارزم می آیدم ساهی تجاهل کننده

چند ابر می گذرد هردم دگرگون انوری   آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت   روزگار از عرصه او یک عرض یا جوهری

یعنی این شهر است جامع جمیع موجودات که حقیقت هیچ یک از جوهر و عرض از انواع رایج و جموم
والوان خارج از وی نیست

آفتابی گر بخواهد برگشاید نور او   جاودان از نیمروز اندر شب هستی دری

یعنی اگر این عمارت با نور این عمارت آفتاب یعنی رهبی شود و خواهد که آفتاب شود از
نیمروز دری در شب میگشاید تا مدام در عالم از نور و نیمروز باشد عمر بضم عین
درختی است معروف و در خواص الاشیا مرقوم است که عمر سرو کوهی است آنرا بشیرازی

معن بضم میم و سکون عین مهمله نام شخصی است مثل حاتم بکرم معروف ابن ابی معن بفتح میم کرده

زهی بگرفته از مه تا بماهی   شکوه دولت پرورشاهی

زهی کلمه ایست مرکب از زه و یکسره زاء هوز کلمه تحسین است و لفظ ای

کننده عدای ملک از ننگ عصیان   بدل گویان کجا شد بی گناهی

تن تیغ ترا از تن قبایی   سر رمح ترا از سر کلاهی

مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده نافرمانی
کرده‌اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو می‌کنند یعنی خود را کشتن میدهند تا
از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در جنگند و تاسف بی گناهی و عدم عصیان
میخورند مباهی بضم میم مباهات و افتخار کننده

اختیار سکندر ثانی   زبده خاندان عمر اسانی

در مدح ابوالحسن عمر گفته و تهنیت و تشریف پادشاه کرده

در نبشته حدیث مصحف و بند   کردی او را درین سمت ثانی

عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه گفته

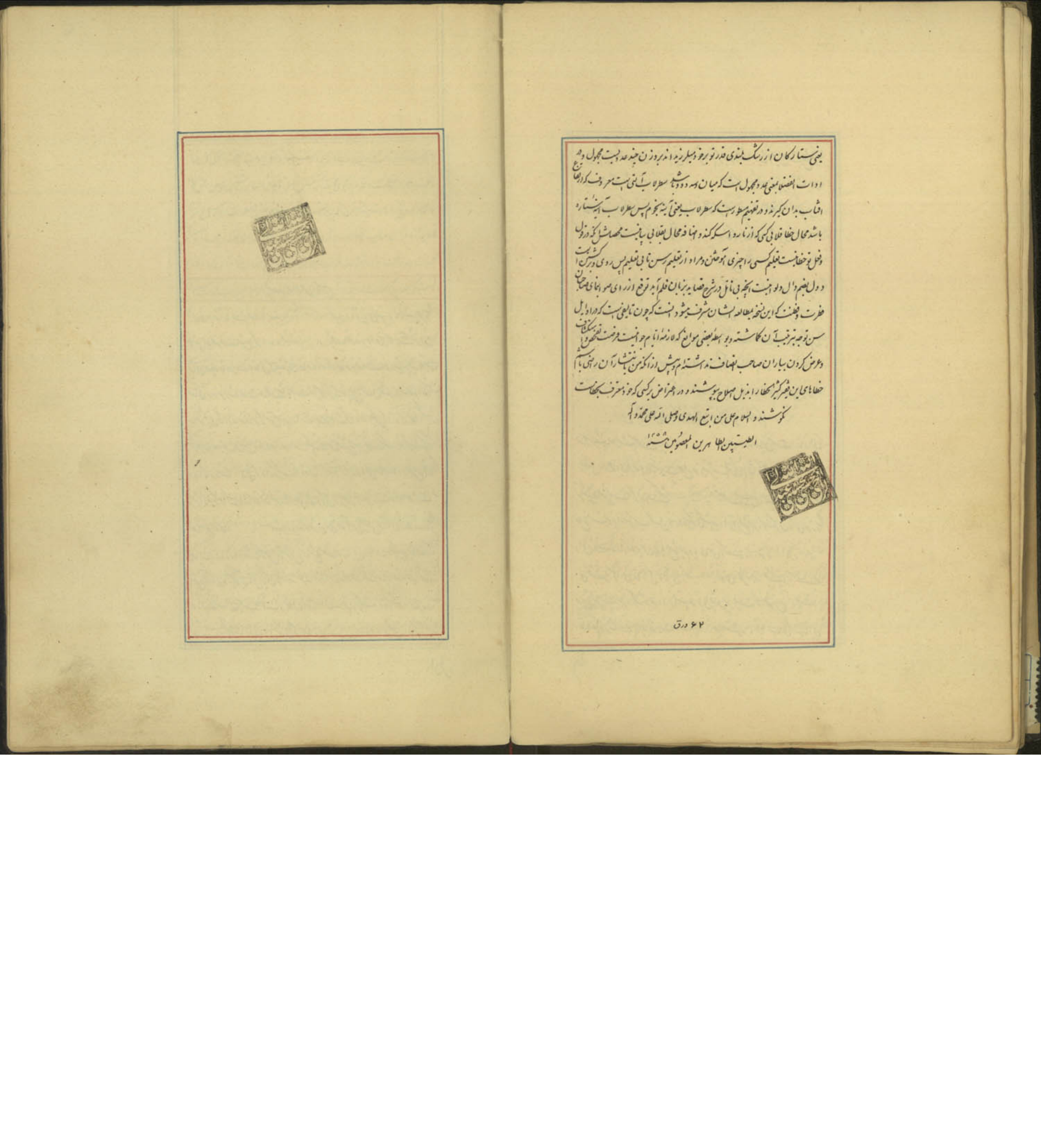
ز تشریف طغرلیست گر نه بکشتی   مصحف زر بند زر نبودم قبت فزای

طافح مست لبریز از شراب محسن خنده و دلگوی کننده، ازدر بفتح همزه و سکون زای هوز و فتح
دال شایسته و فراخور من بزید بفتح میم و یای حطی و کسر زاء هوز   بازار

ای قبله کوی خاکی و آبی   وی فخر همه قبیله آبی

در مدح میراب مرد گفته و مراد از قبیله آبی قبیله میرابست که ممدوح باشد

اجرام زر شکست پایه قدرت   پوشیده و لباسهای سمایی



یعنی ستارگان از رنگ بلندی قدر تو بر خود مبلرزیده اند بروزن چند عدد بت مجهول و در
ادوات الفضلا یعنی عدد مجهول است که میان ده و دو باشد اسطرلاب آلتی است معروف که ارتفاع
آفتاب بدان گیرند و در تفهیم سطر است که سطرلاب یعنی آینه نجوم پس سطرلاب آینه ستاره
باشد محال خطا قلابی کسی که از ناره اسکه کند و نهافه محال قلابی باید مهمل است که در دول
وفعل تو خطاست تعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم رسن تابی تعلیم پس روی و در کشش است
دول بضم دال دلو است انچه بی تأمل در شرح قصاید بزبان قلم آمد توقع از ارای صواب نمای صاحبان
فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعه ایشان مشرف میشود آنست که چون تالیفی است که در اوایل
سن توجه بترتیب آن گماشته و بواسطه بعضی موانع که لازمه ایام جوانیست فرصت تفحص و تفکر
و عرض کردن بیاران صاحب انصاف نداشته ام و پیش از آنکه من بنشر آن راضی باشم
خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطاست
نکوشند والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله
الطیبین الطاهرین المعصومین ۱۲۳۸

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو فاتح عبارات را روح — در راه تو پای عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد — یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه قادر دست متعال که بستون خامه و اوتاد نقاط و طناب سطور خیام طبقهٔ اهل ان
معانی را افراخته و سبحان الله عجب شاه دست ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمتکدهٔ الفاظ را روشن
ساخته کریمی که از جانب خامه گردش سیارات سبعه بر هفت کرده اند و حکیمی که از دو ارتفاع حکمتش
خشکان زهر حجت نوش دارو حوزه اند کیسه جوهر و صفحش پیش کلک حکیم زر دست که در پیش
دیدهٔ مار است ناظمی که در ترکیب موزون انسان از ارباع عناصر نهاد و مصراع جز اول آن
باعجز اکرم مرکز خاک است بخلاصهٔ مضمون هستی محمد و آل او علیهم السلم زینت داد صلوات الله
علیه و آله الامجاد — شیرازه بند دفتر حیرانی ابو الحسن الحسینی فراهانی را فراز داد خاطر
چنان بود و اراده آن که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع چنان در اصطلاح
شرح قصاید و آنچه بی تأمل بر آن نوشته شطری از زمان را صرف کند و بنا بر مقدمهٔ حقهٔ السهو والنسیان
لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو الانسان را قلم بر سر کشد و از مستوران پرده خفا
نقاب برگشند اما از زیادتی شوقی که حبار را با تمام این رساله بود در زمینی با هر که مصلحت دید

[illegible]

چون بخت از دو برنامه و درین باب با هر که اندیشید اندیشه اش صواب نیافت بحکم الکره اغماض
موافقت با مهر از مخالفت و قدم در کوی محبت گذاشتن و سر از خط فرمان بر داشتن هوس اهل کمال
بردن و دروغ را راست پنداشتن و قلم بر سر اشیا رخود کشید و تقدیم شرح مقطعات را بر اصطلاح شرح
قصاید که ناظران صاحب انصاف و ناظران دانا موی شکاف آن چند وجه دیده اند لعلّهم
بحث بعد ذلک امرا و مقدمات مقرّرهٔ سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم
دانست که عدم ذکر لغات سابقه در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر آنها بصواب قرب میشود
والله اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر بسط اقسام شعر تمهید یافته و هی هذه
مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلف و ثنا در آخر او از برای وعده است
و در اصطلاح جمله ایست از شعر دو مطلع که از بیست و یک بیت کمتر نباشد و قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح
پاره ایست از شعر مشتمل بر التماسات اقوال متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده
بیت بیشتر نباشد و غزل را از مغازله گرفته اند و مغازله عشقبازی با زنان و در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع
داشته باشد و باید که از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد و ترجیع در لغت گردانیدن
آواز است و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده بیت بوزن
قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی نه با آن قافیه و ردیف بیاورد و آن ابیات را
جامه و آن بیت یگانه را بند خوانند و بیت بند گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف
باشد اما در قافیه و ردیف متفق گاه باشد که در قافیه و ردیف یا هر دو مختلف باشند و این قسم
شعر را بواسطه آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی گویند و مثنوی آنست که هر مصراع او را قافیه باشد
و وجه تسمیه اش آنست که در هر بیت دو قافیه مثنی شده و رباعی در لغت و اصطلاح مشهور است این ابیات

انچه از کلام شمس فخری وجمعی از اهل عروض ظاهر شود ومخفی نیست که این کلام محل تامل ومنافشات از چند وجه
اول آنکه شعری ذو مطلع بریک ردیف وقافیه کم از پنج بیت باشد واهل هیچ یک از اقسام شعر آنرا شمرده
نیست دویم آنکه اشتراط عدم زیاده بریازده بیت وعدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت باصطلاح
استعمال ندارد ودر کلام اکابر شعرا غزل یازده بیتی بسیار است قال فی معیار الغزل والمغازله
عشقبازی کردن با زنان وصحبت کردن با ایشان وفی الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع من خمسة ابیات
الی خمسة عشر مبنیا علی قافیة واحدة انتهی وبالجمله کلام شمس فخری واکثر قوم درین مقام خالی از اضطراب
وقصوری نیست ودر سخن ایشان ورای انچه مذکور شد دیگر منافشات است وکلام افضل المتاخرین میر
غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب اقرب است واهذا آنرا بعبارت نقل کردیم مجموع
ابیات متوازیه متکرره متناسبه غیر متمایز که در قافیه مشترک است ومتمایز که در قافیه منقسم است بقصیده وقطعه و
غزل ورباعی از انجهت که منقسم است بانچه کمتر است از شانزده ویازده وکمتر نباشد وازچهار مصرع وچهار
مصرع وزیاده از آن وبانچه مشتمل است بر تغزل وغیر آن پس ثانی از اول اولست وثانی از ثانی
رابع واول از ثالث ثالث وثانی از ثالث ثانی وظاهر است که ازین تقسیم ظاهر شود که قصیده
ابیات متناسبه الفافیه شانزده است ورباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد ونه زیاده ونه
کمتر از شانزده واگر بر تغزل مشتمل باشد غزل والا قطعه ودر رباعی وغزل وقصیده باید که قافیه مصرعین
در بیت اول متشابه باشد وآنرا مطلع گویند وبعضی از شعرا قطعه را برجمله اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد
ورعایت اعتبار در غزل وکمتر از شانزده نباشد وغزل در لغت سخن از حجران باشد وغزل حکایات
عشق عاشق ومعشوق ووصف حسن وجمال وخط وزلف وخال وبیان هجران ووصال ومغازلت
عشقبازی وجلی جوررا از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد واز شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد
قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوبست   مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد قصیده را

بحسب اعتبارات مختلفه در معانی وترتیب وترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند وترجیع بند وبرنیه
ومجو ومنقبت ونعت وتوحید انتهی
الجنان محمود سیرت مهر مسعود طالع   نام سیرت داد آنرا نام طالع کرد این
یعنی پسر ان خود را مسعود ومحمد نام کذاشت اغر بضم همزه وغین معجمه لقب   محمد وح
ایا صدری که از ره بزرگی   فلک را نیست با قدر تو بالا
در طلب شراب گفته یعنی فلک را نظر بقدر تو قیمت نیست که نهادن تو اضع وفروتنی کردن ثریا
بضم ثا مثلثه پروین آلا بمد الف نعمتها ما واجا درین بیت بنا بر تجوید لفظ ماوا است از مکان ومحل
برنا بضم با موحده جوان ونوخواسته بنا بیرز بفتح نام خدا ودر اصل بنام ایزد بوده بعد نام عاشقی
اسما نام معشوقی که او را اسما جنت اسما گویند خاقانی گوید سخن بهشت که مانند زنا در فکرت کیا گار
هم اسما کوثر از اسما صغر معروف ومراد ازو درینمقام تندی وتلخی است خمر بالضم شراب ودر مجمع اشغال
مسطور است که خمران شراب وگوشت
بکم از فکرتی بود ما را   رای عالی وجان بحر درا
ناصر الدین که از جوهر وجان حکیم است بعبادت درد پای او عارفه در عذر خواهی گفته یعنی من بان راهی نشینم
که تو باندیشه عیادت من با تاشه من خود را آزار کنی یا آنکه بکم از اندیشه بر نمی آید ودر این مصرع جای تکلیف
من بپای ومراد از رسیدن رود در بیت سابق بسر آمدن غم ومقصود از محل در بیت لاحق قدر است
روزی که جهان جبه در وبش گرفتی   از قصه زنبور بر دو ختنی جیب
اکنون همه شب منتظرم تا که برآید   شمعی که بهر خانه فروغی دهد از غیب
یعنی قیسکون شب شدی وعالم مثل درویشان سیاه پوشی اختیار کردی یا آنکه چون عالم لباس شب را
که ساتر بدن درویشان ولباس ایشانست کافال عزمن قال وجعلنا اللیل لباسا لباس خود ساختی من از قصه

زنبور کرپان بر آن و دجه سیاه میده وخیم یعنی هم از اول شب شمع مومی بر می فروختم و محال از بی چیزی
و پرشانی قدرت بر افروختن چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع آفتاب یا ماهتابم و در بعضی از نسخ
در مصراع اول بدل گرفتی دریده ی مکتوب است و جنین جامه درویش را عبارت از روز باید گرفت چه روز
بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان و کرم مسند شانست خاقانی گوید کرم هنگام درویشی گو تر از گهر
قرص خور بعریانان دهد زربفت تا منسوج عریانیش و دریدن جامه کنایه از دخول و وساطت است
میان روز بجوی که حصه از حقیقت روز بر طرفی از دو حصه بر طرف دیگر است باید دانست محصل معنی که چون
شب میشد و جهان لباس درویشان را بوسیله شب چاک میزد من از شمع چرب بر آن دو چشم جامه چاک
سیه چشم در روشنائی امروز را سبب افروختن شمع منقل بر روشنائی فردا ساختم و بعضی بنا بر نسخه اول نیز جامه
درویش را عبارت از آفتاب گرفته یعنی هنگامیکه آفتاب طالع بود و محتاج با فروختن شمع نبودم
از کثرت مال و اسباب اسراف میکردم و چراغ میسوختم و محال از بی چیزی و پرشانی در شب
که چراغ فروزی در کار است قدرت بر افروختن آن ندارم
بلکن عجب از خواجه از آن آیدم همی کو بر کدوی خشک چیت کرد قصب
یعنی اگر دستار بسیر و که از دو گز قماش است و کدوی ترمینه چنانکه در مصراع اول گذشته نیز عجب
نیست تعجب در عکس این معنی است که خواجه کل چیت گز قماش را که دستار است برسر کدوی خشک
که کدوی سر اوست می نهد
شدی مصوص تنم پکان زنوز دن او اگر کون من اندر بدی کرفس و سداب
مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول باصطلاح اطبا عبارت از انست که شکم جوجه کبک و مثال اینها را
از بقول بارده و حاره مثل کرفس و سداب و غیر ذلک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود
و بعد از ان بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج آن محصل معنی بیت آنکه چون در مصوص وجود

بقول مانند بیت و بعج در سرکه شهانی کافی بیت من مصوص نیستم والا از خوردن این شراب ترش
که تو برای من فرستاده بعج در سرکه با فته ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغی که او را مصوص میکنند
بقول میبود من مصوص می بودم
همچنین باشد ار کند جود ت مرد خادمست با ما عنب
یعنی شراب بفرستی بهمین حال مستی که روز را از شب نمی شناسم خواهم بود و مجلس جمعیت خود
باقی خواهد ماند لعبه شکفته نام دو زن که مادر و دختر بوده اند و بحرص جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم
ازرقی کتابی بهمین نام در ذکر احوال و اوضاع ایشان شیخ نیز رعاید و من بر حسب یعنی که خدمت میکند
بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب ما و جو کشکاب
کهتاب کاه دود کاه است که اسب را مرضی عارض میشود که علاج او بدو دود کنند کشکاب آش جو
و ایشان آن که از برای بیمار پزند یکی از غرفا در حق طبیبی گفته آنهاکه ز تیغ و تبر می گریزند از
هیبت کشکاب تو خون میریزند تو رفته بروستا و شهری بیزار بیمار همی شوند و بر میخیزند یعنی چون کاه
جو که من گفته بودی بداد و جو برا در بیماری خویشان و کاه را در بیماری ستوران خود صرف کن
ازین یک غلام تو یعنی جهان که با خفته گشتم براز آمده است
کرد اندکی زین صبر کوتاه غم برویم چه رنج دراز آمده است
هنگام کوچ در طلب زین و چیمه گفته یعنی از جهان که یکی از غلامان تست و در آزار من با من جفا م
موافقت میکند و مصلحت می اندیشد لیکن نمیداند که من چون صبر بیاران داشتم چه کشیدم
بدانکه کارم درین کوچگاه که کو شنیده ای گر زکتاز آمده است
از آن پس که اسبی و فرشیم است برینی و یک خیمه باز آمده است
یعنی درین کوچگاه که همه کس مشغول بیماری خود بخود گرفتار زند و هیچکس بهیچکس نمی پردازد چنانکه

گویا خارشت بعد از آنی که تحصیل آب و فرش کرده ام کارم موقوف زینی است که بر آن آب
گذارم و خیمه که بر بالای آن فرش زنم این هر دو را تو بده

از دست مشو ز سقطه من — پای تو اگر چه در میان است

سقطه افتادن حکیم شبی در غایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سر زده بخانه
ممدوح رفته او را بمبالغه و تکلیف تمام بر صدر نشانده بعد از زمانی رعایت ادب خطر برخاسته و
گرده بر جو نشسته تا پایین بر نشیند از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه را با آن قطعه که مطلعش است
گر چه شب از سقطه من هر که دید پاره از زر و زرقیات شمرد بعد از آن گفته محصل معنی بیت آنکه اگر چه
ترا در افتادن من از بام دخلی است چرا که در خانه تو واقع شده و تو مرا بتکلیف در موضعی مقام دادی
که برخواستن از آنجا در عالم ادب واجب بود اما آزرده مباش

با خود گفتم که انوری سنی — هر چند که خانه فلان است
لیکن بحضور او که حضرش — حاضر شدن همه جهان است
دانی که مقدری بدین حد — نه حد تو خام قلتبان است

مراد از فلان در بیت اول میزبانست یعنی با خود گفتم که هر چند من مهمان او و صاحب خانه است
و تصدر و تقدم مهمان بر صاحبخانه امری متعارف و شایع است اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او
اگر لفظ حضر را در مصرع اول بیت ثانی بجای حضر بحاء مهمله مضمومه خوانیم و بیان واقع حضور او اگر بجیم مکسور دانیم
حضور همه عالم است چه او جزو تمام عالم است پس حضور او حضور همه عالم باشد تصدر و تقدم
مدعی نیست چرا که فی الحقیقه این تقدم بر همه عالم است قائل و حق در توجیه لفظ فلان نیست کرما
گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده و انوری بقصد ملاقات
او بدانجا رفته و از بام خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است که در خانه او بوده

یعنی با خود گفتم که هر چند خانه کسی نیست که بر صدر رو آن نشست اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادب است
زیرا که چنانچه این بیت مناقض چند بیت بعد از این خواهد بود که اول ایشان این بیت است

از گوشه هارمت که سمکش — معیار عیار آسمان است

اند چند سه کاسه یا سه سیم با شرابی که چندان بیجوشانند که دو ثلث برود و یکی بماند و او را بپارسی
مثلث دار فرس یکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل سه یکی بود ترکیب کرده اند شعر بدان

ای بدندان دولت آمده خوش — درد دندانت هیچ بهتر نیست

ممدوح را درد دندان بوده و در عبادت گفته در هر بیت التزام لفظ دندان نموده و بدندان خوش
آمدن کنایه از محفوظ بودن است و مصرع ثانی را بطریق استفهام باید خواند

دارد از غصه آسمان دندان — هر که بر نقش همت تو بوست
زانکه هرگز بهیچ دندان مزد — بر سر خوان آسمان ننشست

دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن خشمگین بودنست دندان مزد آنچه مردم تکلف کنند یا بر
خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان از شخص همت بلند بنا بر آنکه نقش باشد بلغاف دشمن معجوبا از علو نفس
همت تو بنا بر آنکه نقش باشد بلغاف دشمن معو تو آزرده است و دندان بر وی نهاده چرا که هرگز بر سر خوان
او ننشست یا آنکه آسمان هرچه همت تو بخواهی دندان مزدمان سبب قبول نکرد در عین سنجاق در بنا او

تیز دندانی حرارت می — درد دندانت چون بچهره بجست
باز بنمود آسمان دندان — گزام باز پس کشیدی دست

یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسیده آسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته
باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم کرد تا اگر ترا از الم درد دندان دست از کار
باز کشیدی و چون دندان نمودن در اصطلاحات بمعنی خندان شدن آمده ممکن است که معنی

این چنین باشد که چون ترا از حرارت می درد دندان بهم رسیده و بسبب آن الم دست از کارها
بازکشیدی آسمان خندان و خوشحال شد و در بعضی از نسخ بدل لفظ نمود جای موحده نمود است
به و نون و بدل گزالم تا الم بنای قرشت و چنین معنی است که آسمان دندان بدر نمود و اظهار غضب
برو نکرد تا آنکه دست از تو بازکشید

سر دندان سپید کرد قضا | کشای جورجوی عشوه پرست
آب دندان حریف آوردی | رایگان از تو کی تواند جست

سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدنست آب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم کرد قضا
تا خنده او را دید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و فسوس گفت که حریف زبونی پیدا
کرده عجب که رایگان از دست تو خلاص شود

من نگویم که جامه در دندان | زینهارش بجان نخواهی رست
از چنین صید برکش دندان | مرغ چرب است و اشتیانی پست

جامه در دندان گرفتن و دامن در دندان گرفتن کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطرار است
یعنی باز بطریق طنز قضا با آسمان گفت که من این نگویم که تو بگریزی و ممدوح از تو انتقام خواهد کشید و فرداست
که در نهایت اضطرار بسرعت تمام از تو خواهی گریخت و مع هذا جان نخواهی برد و تو در کار خود
مردانه باش و دندان طمع از این صید برکش که مرغیست در نهایت چربی و آشیان آن مرغ
در نهایت پستی یعنی بخیل او در کمال آسانی است

خیز و دندان کنان بخدمت شو | آسمان دیر در میان دربست
گفت هم عشوه پشت دست بزد | دو سه دندان آسمان بشکست

دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف فارسی یعنی رزاری کنان محصل معنی که بعد از آنکه قضا بطریق کنایه

[illegible]

و طنز و افسوس خاطرنشان آسمان کرد که ممدوح حریف زبون و صیدی نیست که باسانی شکار توان
کرد و اگر گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید از کنایه بصریح پرداخت و گفت برخیز و زاری کنان بخدمت
ممدوح رو و عذرخواهی کن شاید از تقصیر تو درگذرد آسمان زود متوجه خدمت شد قضا گفت باز در مقام
فریبی پشت دست بر دهن آسمان زد و سه دندان او را شکست

یادکردی ز انوری که کرم | باز بر پشت روزگار نبشت

ممدوح حکیم را طلب فرموده که با هم ببرد و ندو انتظار کشیده قبل از ملاقات بجانب صحرا بیرون رفته
این قطعه را در آن معنی گفته یعنی از انوری یاد کردی و باز بر پشت روزگار نوشتی یعنی فرامش کردی و
با هو عده بقرینه بیت سابق چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت محذوف است یا آنکه انوری را کرم
یاد کردی و او آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی آن یکی را شعر یا غفران در دفتر روزگار ثبت کرد
تا نام تو باقی ماند و معنی اول انجام انسب است حراش بفتح حا مهمله و تشدید را مهمله و شا مثلثه زراعت کننده
کنشت بضم کاف فارسی و کسر نون معبد یهود ان رؤیة الله یعنی دیدن خدا و این بیت بنا بر مذهب اهل سنت
که ایشان گویند و جب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده جمال خود بهمین چشم جسمانی ارزانی دارد و بعد از
آن در بهشت داخل سازد تعالی الله من ذلک علوا کبیرا

همه چو رسن این کهنه دو صندوق تهی است | که به پرسش کان همه کس مغرور است

بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عید واقع بود و گفته و طلب صله و رسوم نمود و یعنی هر سیم که ای
کشم از این دو صندوق کهنه خالی است که زن من بفرمان جهاز با خود آورده و چرا که کان مردم چنانست
که اینها از اموال و اسباب پر نه و بنا بر این هیچکس رعایت من نمی کند

عید بگذشت و عروسی شد و سور آمده گیر | زانکه تا این نشود آن را خلفی مقدور است

یعنی عید و عروسی گذشت و عقریب فرزندی هم رسیده و سور هم باید کرد چرا که مقدم او از فرزند گریز نیست

حال از دو ورشو با کرم خویش بگو — تا نگوید که چنینها ز مروت دور است

یعنی بجای دوری مرو و حال مرا از عنبری بپرس بلکه از کرم خود بپرس تا او آنچه حق است با تو بگوید
هر بفتح حاء حطی و تشدید را اگر با و مرا و از بانک عرصه است که در ایام تموز در عین گرما در صحرا حادث
میشود تا آنکه صدا کننده باشد و تجربه باین شاهد است

ای بتو مخصوص اعجاز سخن — چون برای دختر در معنی تو نیست

در مدح شجاع الدین شاعر گفته و ز تکبیره او فرد و وتیر نماز بیت معروف است این نماز بمذهب ابی حنیفه رکعت ثانی است
یک سلام و واجب است و بنابمذهب او قنوت در هیچ نمازی نیست الا در وتر که دو ثانی و در اینه النعه
نیج الوحد بفتح نون و کسر بین و سکون یا احلی کسی که در صنعت خود بی نظیر باشد

ورنه آری از کسی دیگر بخر — این مثل بشنو که جوجی فرخنده است

مثل است که جوجی فرخنده است عزیزه و در بعضی از نسخ دل جوجی جای است چنانکه در مثل ترکان دل جوجی جای ...

بنده را اگرچه کمترین هنر است — ابکه نقش جهان به کیش است

یعنی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده بر صفحه روزگار نقش کرده ام و مردم بران مطلع
شده اند یا آنچه روزگار بدان فریب است و زینت روزگار است اگرچه کمترین هنر است اما در ارزش ...

او مذهب بوحنیفه دارد — آبگینه کنش گرامی است

گرامی بفتح کاف تازی و تشدید راء مهمله تاج عبدالله کرام که یکی از علمای متکلمین است باشد و تخفیف حروف را
در گرامی بنابر ضرورت شعر است بلکه بفتح با موحده و سکون یای حطی محذره و خاتون و قبل زن فاحشه

اکنون که برکشد فلک از نیام سنگ — پیکان باور اگذرد تیر آرش است

آرش بمد الف و فتح راء مهمله نام سلاح دار منوچهر پادشاه ایران است که در وقت مصالحه با افراسیاب
تیری موقوف ساخت و میان آن را از زنیق پر کرده و بعنایت آفتاب از آمل بمرو رسانید چنانکه شیخ نظامی گوید

ازان شد نام آرش را اجابگر — که از آمل بمرو انداخت او تیر

یعنی بمحال که چون فلک تیر
باد را از خود کشاده و پیکان آن تیر از نیام سنگ بسبکی تندی و تیر آرش گذر میکند و در بعضی از نسخ
بدل لفظ سنگ ابر واقع شده وجه انسب است که عبارت از نیام ابر متعلق بکلمه کشد باشد یعنی هرگاه فلک
از نیام ابر تیر باد در کشاده و پیکان تیر در قطع مسافت که از تیر آرش دارد و کشاده دادن تیر باد از نیام
ابر و اوراء نازل بتر کمان کرد هیندن بنابر آنست که منشا باد اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود
مبین شده و مؤید اینست آنچه در بعضی از نسخ بدل نیام کمان واقع شده

سوار روح بچوگان نسبت او — زکوی گردون گوی کمال ربوده است

حکیم را بجنس ممدوح داراده ... از خدمت اوستم ساخته و در نفی آن کرده یعنی روح و بواسطه نسبتی که او را
در تجرد جسد است کالفال عز من قال ونفخت فیه من روحی در کمال از آسمان برسر من آمده است و تیر از
با بچوگان خالی از لطفی نیست خاقانی در رسن آفتاب از نوحت بمحل گفته — ز اطرف صولجان وشش ...
دو گوی ساکن آمد چو صفر معلس ... ز صنوبرشد تو ای گر

حدیث فخری منحول اندران گیرد — که دست طبع شوخ دوک اندیشه ترست

سرای که یکی از عمال ... بود کتابتی بانوری نوشته مضمون آنکه فخری نام شخصی بهتانی بر من بسته و
محضری موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد آورد خط بران محضر بگذارید محصل معنی بیت آنکه سخن بسته بی
اصل فخری را کسی قبول میکند که مثل او بیدین تهمت بندی باشد و دوک چرخی که بدان پنبه ریسند

پنداشتم که بازوی احسان قوی تر است — آنجا که بر کتف علم پیرهن برآست

حکیم در وقتی که با سید السادات ابوالحسن عراقی بسر میبرده و بدایحی او مشغول بوده احمد عصمی او را
بوعده های گوناگون فریب داده بنزد خود آورده با وجود زیادتی که در مراتب مال وجاه بر ابوالحسن
داشته در صلة تحسین با او نرسیده و این قطعه را مناسب حال خود گفته یعنی گمان بردم که زیادتی در ...

مستلزم زیادتی در جهانست و هر که پیرهن معطر می پوشید و تقطیع او پیش است جهان او هم پیش است

آورده زیرکان زپی فایده برون | زر را یکی ز سینه دنی را یکی ز پوست

سکنجبین طلب کرده یعنی آن دو فضیلت را می خواهم که زیرکان یکی را که سرکه است از سینه تاک و دیگری که شکر است

از پوست نی بیرون آورده اند

رگ زند هر که او بو محرور | عذر عذرش مخواه معذور است

موافق حال زن حایض گفته و از لفظ عذر ثالث حیض مراد است و ضمیر در کلمه عذرش راجع بحاجب است

که کنایه از فرج است یعنی از حاجب و به آمدن حیض مطلب پادر ادرین معنی اعتباری نیست و چون

محرور است بالضرورة رگ می باید ش زد یا اگر عذر عذرش حاجت خود خواهد یعنی حیض حاجب خود را از ما معطل

معطل خود معزول سازد و مزاحم او نشود چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن کسی را از پیش خود دور کردن

آمده خبری بکسر خا معجمه و را دو یای حطی بر وزن خانه بتخانه کوشک و خانه تابستان و در بمعنی ازخری

قبل و از تابخانه در برم است

جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه | در آن زمانه نهفت آنکه سالها پرورشت

در مرثیه مودود شاه پسر ناصرالدین گفته یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه ریخت و زمانه در آن گل

نهفت کسی را پنهان کرد که سالها او را پرورش داده و در سرشته بود

خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد | که دهر خورد و بساطی زملک در نوشت

یعنی ناصرالدین آن مصیبت فوت پسر این یافت که عالم را خورد و دستور بساطی از ارباب دولت را طی کرد

فخرالدین کاتب دام عزه | گر چون دو مینی نکیش بر دست

بگرمای چنین در چار طاقش | بدست هشت خور زمی سپرد است

بخواهم حق پدر خواهد خود فرستاده و طلب شراب کرده یکی شراب مثلث که سابقا گذشت چون

فخرالدین کاتب دو مینی شراب مثلث بزم من آورده و مراد گرمای چنین باشد عار زمی جنس هم باد در فتح

بادی چند آتش باز روی آر | اگر دانی که آن آتش فروست

یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزند ساوزی که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است از مصاحبت ما جان

ناموافق و مزاورت هوا و منزل نالایق مرده باب گور آبی بردی او آر

جبر تم بر به بیه غار نهاد | تا بباغ به بیه گل بشکفت

بنی در حالت مستی حکیم را تکلف شعر به بیه ساخته و از گفته خود نقطه کوهش از آن گفته و بر ممدوح گذرانیده

خوانده که به بیه گفتم ممدوح از بن معنی آزرده شد و این قصور را در عذر آن گفته غار نهادن کنایه از مضطر

مضطر کردانیدن است یعنی حیرت مرا عاجز کرده و لهذا به بیه شعر نو اشتم گفت و باید دانست که در ترتیب

ابیات این قطعه تقدم و تاخر ابیات اختلاف تمام در میان نسخ واقع است و چون مضامین فوت را

بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات همان است که ترجمه آن نشده ایم

گر تو آنم سجده سازم کاه شکر سازم سپاس | چون مسیح مریم از صفر حمل تا بای حوت

عیسی بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر بطاعت و سجده الهی مشغول است یعنی

اگر از دستم آید بشکر آنکه فلک بکرو زبر غم من افزوده و فضای دور را از حمل که اول بروج است تا حوت

که آخر بروج است سجده گاه سازم و شکر او بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و با بحوت بیانی است

چه در تقویم صفر علامت حمل باشد و با علامت حوت است

گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب | عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سنجر است

قایل گفت پیغمبر است یا دل یعنی گفت که این زیور بر سلطان سنجر بسته میشود بدلیل آنکه بحساب جمل

سلطان سنجر و این صاحبقران مساوی اند و هر یک چهارصد و شصت و سه اند

نام آتابکش سپهی بردم شبی | چرخ گفتا زین تمنا دیر مست

هیچ دانی برد چه سود بدبود — باشش در زیر ریش او تیر است

یعنی هیچ میدانی که بر گردن او چه چیز می‌تواند بود و پیش از آنکه بیان آن چیز کند در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر
رفته و گفته که باشش یعنی جا را بگذار که در زیر ریش او هم چیز است و در بیت بعد از آن مصرع بهر دو معنی کرده
که آنکه بر گردن اوست کاج بکاف و جیم تازی یعنی سیلی و آنچه در زیر ریش اوست تیر است
و لفظ بر در مصرع اول زاید است و امثال این در کلام اکابر بسیار است

عذر میکرد با جهان کهن — در جهان کشتی که تازه دولت

یعنی با جهان در مقام فریب شد و بند است جهان طفل است که او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ
بدل تازه دولت یاد ده دولت مکتوب است و المآل واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست محصلش
اگر خود را چیز شریف عزیز پنداشت و نو باده هنر کاملش که جهان این عذر دیگر را از و خواهد که در
و او را نو باده انگاشته غرورش را اگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکور
باد ده اوست یافت شده یعنی می‌پنداشت که جهان مسخره اوست و بهر نوع که با او سلوک میکند از تنگ نمی‌رنجد

رنگ او با زمانه در نگرفت — رونق رنگ بر قیاس نکوست

گویند رنگ فلان با فلان در نگرفت یعنی میان ایشان الفت بهم نرسید و همچنین گویند که رونق
رنگ بر قیاس جا به است یعنی ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست و رواج فرمان نیز

سحاب از آب چشمش صحن می‌شست — صبا از تاب زلفش فرش میرفت

صفی الدین موفق پیرزن با انوری وعده کرده بود و چون غلام خود در طلب فرستاده بود وفا
نکرده این قطعه در هجو اوست ضمیر در چشمش و زلفش راجع بچهره فرد زه است یعنی سحاب از آب
چشم خود صحن آن چهره را می‌شست و صبا از تاب زلف خود فرشش را میرفت

درین بود انوری کآمد غلامش — که پیرزن نیست چون آتش برآشفت

یعنی یا صفی الدین موفق بگو که انوری صبوح وثاق کاشی که بقطیع تو که یک شب با تو در نگار برده
مشغول بوده و در صفت آن چهره مبالغه و غلو میکرد از نور آن چهره سیاهی شب پنهان نمی
توانست کرد و عالم را از دهر تهاپو و همسوز بر سر باقی عرف و تتمه صحبت آن شب نیاید بلی
که غلامش آمده آیه یأس از پیرزن برو خوانده و مخفی نیست که درین بیت کنایه ابلغ از صریح چنانکه
حز حکیم است اثبات مقولیت مفوکرده

مر کشا آن چهار انگشت مردم — که بر چارم فلک طرز نشش زیبست

سفت بضم سین مهمله بمعنی است از پیکان بغایت تیز که آن را اهشه نیز گویند یعنی ای کسی که صفی الدین
موفق را خواهی دید بگو که انوری با من گفت که آن مرد کوتاه بالای صاحب لاف که خضر صحبت
خود هیچ ز ریشش خنده میکند و در بعضی از نسخ بدل اهشه طبر واقع شده و معنی ظاهر است خدمت معروف
فاما قد باخضو صا حکیم اکثر در شعر استعمال کنند ابو الفرج گوید — راوی بنده خوانده در مجلس خدمت
فتح مرد و نیشابور و درین قطعه بیان خدمت در بیت بعد از مطلع شده را بخی زفت زبون نمک تحکید و نمک

گمان بر می که ظریف و سه میدانی — که پیش مردمک دیده می‌نشاند رفت

یعنی خود را ظریف و فصیح میدانی و میدانی اما مردم ترا مثل مردم چشم میدانند که از فرد یعنی بامی انگار کرده
و در پهلوی مردمک نمی‌نشانند که هرگز نوبت تکلم تو نمیدهند و ظرافت را از زبان نوع تو نمی‌شنوند

چاکر آن خضر تیش نزد من آوردند دی — چاکر آن خضری کو را چو من صد چاکر است

حمید الدین که بشاعری و خوش نویسی موسوم بود قطعه از شعر خود بخط خود بحکیم فرستاده در آن باب
گفته معقول آورده قطعه است که در صدر قطعه گذشت

جست من بنده را زبان جواب — جامه و جان من جواب من است

پادشاه غور آرزوی صحبت حکیم را کرده مکتوبی مشتمل بر وعده‌های الوان بدو فرستاده این قطعه را

در جواب آن مکتوب گفته یعنی مرا زبان جواب پادشاه نیست هر که مرا می بیند از لباس من که در نهایت بی تکلفی و از خانه من که در غایت بی سامانی است اشتباه جواب بیکنه (؟) دیده ام که من بواسطه طعام و بینوی طارمت اختیار نخواهم کرد و آنچه خدا داده قانعم

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح — گفت چه گفتم آن دو خلقانست

در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان بفتح خای معجمه با قاف کهنه یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم آن جامه کهنه که پوشیده

گفت چون نیست گفتم از پی آن — کرده و نا فذ است فرمانت

چون کذاری که برزند هر روز — قلتبانی سر از گریبانت

یعنی او گفت چرا جامهای من از من نیست گفتم بواسطه همین که نیست فی الواقع اگر آن جامها در تحت تصرف تو باشد چرا می کذاری که هر روز دیوثی و قلتبانی سر از گریبان خود بیرون کند و تو آنه بوده که کنایه از سدرشت این وصف باشد در هجو چنانکه گویند فلان سر از گریبان فلانشخص بیرون آورده و غرض بیان ... این شخص آن صفت باشد و در بعضی از نسخ بدل کرده و نافذ است فرمانت این مصرع مکتوب است که بر قاعده است فرمانت و این مصرع شاهد مبالغه او بود در بیرون ... خلقان از خواجه صلاح و در صفت آن عز ولین جریان ... خلقان ...

بو که فردا ادا کنی با این غمزم — تا بفردای حشر از این ماست

شخصی میر یوسف نام وعده عطا بحکیم داده و بوعده وفا کرده و در تهدید او گفته یعنی عقل با من گفت این است دیگر هجو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند و الا با این عزم مصمم که تو در هجو داری تا فردای قیامت همین روز است و همه وقت هجو او میتوان کرد و این نیست که اگر امشب بگذرد فردا تو هجو نتوانی گفت ... او در هجو

چون ندارم آنچه با غاردن فروشد ذرین — در دلم اینست کازناقبه کردی زردشت

زردشت بفتح زای هوز و ضم دال مهمله و کسر راء و ضم یا و کاف و سکون را مهمله و شین معجمه و تای

الرز

دشت وفانی گوید که بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و محمد کشمیری گوید که او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و اما صاحب کتاب تحفة العادات در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی از انجا مسافرت اختیار و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت استا نام که هیچکس او را نمی فهمید و مدعی آن بود که سخن خدا را نمی فهمید الا رسول خدا و بعد از آن او را تفسیری کرد مسمی بزند باز او را تفسیری کرد مسمی بپازند و در جام جهان نما مسطور است که متمه صاحب عمده است که در سال سیم از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شده بآذربایجان رفت و دین مجوس نهاد پس ببلخ رفت و با گشتاسب ملاقات کرد و گشتاسب با و ایمان آورد و کتاب زند و استا را که بزعم ایشان وحی بر زردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو بطلا نقش کرده و در قلعه اصطخر مدفون ساختند و غالبا صاحب عمده خطاست زیرا که زردشت از انبیا یا از اکابر حکما است و نسبت کذب و خیانت باو کردن سایر تواریخ بیجا تاریخ حکما بتصدیق است انتهی ملخص کلام او را زرادشت و زرتهشت که بجای دال تا فوقانی باشد و زردشت بالقاط تا نیز گویند و این جز مشهور است محصل معنی بیت آنکه چون زر ندارم که آتش در دل دارم

گر نباشد آنچه اسمعیل را بود و غلام — زان نه بگریزم که آدم را برون کرد از بهشت

یعنی اگر گوسفندی که قربان کنم ندارم ناچار باید داد

مقلوب لفظ پارسی تصحیف او گفت — دارم طمع که قوت با هم بدست اوست

هر گاه لفظ پارس را قلب کنی سراپ میشود که مصحف او شراب است

تصحیف قافیه که بمصراع آخر است گر ضم کنی بدانچه مساماست هم نکوست

یعنی بتصحیف قافیهٔ مصرع آخر این بیت را که کوشت باشد اگر بانچه مسمی است یعنی نام برده شده است که شراب باشد ضم کنی نیکوست و بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست که قافیه را چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت از مجموعیست که رَش و او و یین و تا درین قطعه و دیگر مجازی که آن تمام کلمه ایست که قافیهٔ حقیقی جزو اوست مثل نکوست و دوست اصفا درین قطعه و در بنا بر اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون هستیم تا اگر از تصحیف قافیه کوشت اراده توان کرد و ما راهست که در جواب شق ثانی اختیار کنیم و التزام آنکه حکیم ازین عبارت که گر ضم به انچه مساماست اشعار بحذف نون فرموده از محصل معنی آنکه از تصحیف قافیه بدان نیکوست و ظاهر که از مصحفات این قافیه مثل نکوست بانون و بکوست با با موحده و امثال اینها در عرف مسمی نیستند بلکه انچه مسمی باسمی است جز انشانست که کوشت باشد چنانچه لفظ بد انچه مساماست صریح در انست که

مصحف جمیع کلمه مراد نیست فافهم

این دو لطیف اسمی هست پس لطیف انچه تو قلب کردی مقلوب او هم اوست

یعنی شراب و کوشت را تالی هست مثل ایشان لطیف و آن ثالث چیزیست که چون قلبش کنی همان او حاصل شود و مخفی نیست که انچه از مقلوب خود بحصول پیوندد برگیری از الفاظ صادق است مثل موم و کبک و کشک بفتح کاف تازی و سین مهمله و شین معجمه نیز گویند و سکون کاف تازی ایضا بمعنی قلیه دان و خوخ بمعنی شفتالو و کیک بکسر کاف تازی و فتح یای حطی و سکون کاف تازی میوه ایست و کوک بمعنی کاهو و کنک بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امرود و کرک بفتح کاف و را مهمله و سکون کاف تازی بمعنی مزهٔ شراب و ظاهر است که ذهن سامع بمثال اول و مثال آن بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و مثال ا

۲۰ ابر

بقرینه طلب کوشت غار حیند و باقی امثله هر چند از مقوله شان باشد محتمل طلب هستند و تعیین یکی از معاصرین و غیرهم در ترجیح طلب یکی از اینها بر دیگری اختلافاتی است و اقوی پیش من آنست که حکیم طلب اخیر کرده چه بسیاری از ایشان را شامل است و بعد از آن رایج طلب قلیه است و از مؤیدات این احتمال است انچه در بیت اول واقع شده که گوشت ابهم بدست و الفاظ تمام لغزی گفته ام که تشبیهش هست احوال بد سکال و چیست

در طلب غرر بر گفته اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی یزدی تحدید ماهیت معمی و لغز در حلل مطرز برین نوع کرده که معمی کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان دلالت لفظی و تصحیف اشارات عرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از اشیا بعد صفات سمات اگر خواهی و اگر خواهی بلوازم آن و لامحاله که در آن تعمیه و خفائی باشد و هم درین رساله مذکور است که شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته ام ای حکمی که زکلک تو اگر نقطه فتد بر رخ مجلس نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستین الفی گر نیاید و کنی ای خرد وین دال شود در صفتش بحر دمعنی آن نام بزرگ بزبان بر گذرانم یقین لال شود این لغز دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت تعریف لغز بر و صادق است و چون لفظی که مدلول اوست اسمی از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف معمی هم برو صادق است و هر اسم که بدین اسلوب اندراج یابد در لفظی او را این دو حیثیت توأم بود و بعد ازین تحقیق تحقیق دیگر که بتصدیق اولی است کرده ملخصش آنکه هر معقول بقصد لغزی کرد و غرض همان چیز باشد بملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی هست یا نه و در معمی چون مقصود اسم است و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی پس در دلالت او بر دیگری معتبر است بنابرین اگر آن امثال را لغز دارید بملاحظهٔ مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست

یا نه و اگر معمی و اینه مراد آن لفظ باشد یا بلفظ دلالت او بر مسمی و اگر نه نام اسم باشد و نه دال بر وی معمی نیز
که ملتزم متضمن فرق دیگر است میان لغز و معمی بنا بر مثال مذکور در اتحاد داشتن اول باشد و حرف هم
جایز است بنا بر این تحقیق است که مرقوم شارایه در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده و گفته که بحکم این قطعه را لغز
خوانده و ظاهرا معمی میماند چه پوشیده نیست که درین قطعه نیز مقصود اصلی معاینت الفاظ چنانکه در معمیات
و پوشیده نیست که این اعتراض از حکیم بجل لغز بر معنی لغوی او که عبارت از کلام خفی المعنی مرفوع است

آنچه از پارسی و تازی آن | چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که چندش گو به | نامی از نامهای دشمن تست

هرگاه دو حرف اول خربزه را که خا و را است با دو حرف اول بطیخ که با و طا است و لغت عرب
نام اوست ترکیب کنند خربط حاصل شود و خربط کنایه از احمق است

باز چون پاربش افتاد | در کس باد رش پخت و چه سست

هرگاه از خربزه با پخته خوزه میماند و خوزه بلغت فرس ابر را گویند

و آنچه باقی بماند از تازیش | هست همچون شمایلش بدرست

چون از بطیخ با و طا را ترکیب کردیم یا دخا باقی ماند که یخ است یعنی شمایل دشمنت بر یخ میماند

واده آن عدد که بر کف راست | پشت ابهام از کوع آن جست

یعنی از بطیخ که اسم او را بطریق لغز بیان کردم آن عدد این وعده کرده هرگاه ابهام بر جهت راست کوع
که راست یعنی بعینه تو نه آن عدد میشود یعنی هشت عدد چه هرگاه ابهام را که انگشت مهین است بر جهت
دست کوع فرا بندد یعنی بجانب کف خم کنند بشکل هندسه شود یا چهار عدد چه هرگاه ابهام را خم
از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند عدد چهار را بطریق جاوشار کسی نفهماند چنین
کنند یا پنج عدد کالقیل چه بسیار باشد که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را بجانب کف مایل

سازند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد شد و صاحب این احتمال را به
که حرف فا را در لفظ کف مکسور بخوانند موقوف الامر تردد خواهد بود میان پنج و ده کما لا یخفی و منع
محتاج با عقد انامل بر ابتدا اشمار از دست راست متعارف است انسب آنچه در مقام از احتمالات
بر انسند او او متعین است و اولی از جهت اللفظ و المعنی آنست که گویند مقصود از این عدد پنجاه است
یا شصت چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه سبابه یمین را قایم و منتصب داشته ابهام را خم کنند در آن
موضع از کف که محاذی سبابه است که از عقده تخمین باشد و اگر ابهام را خم دهند و باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن ابهام نهند بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین باشد و باید دانست
که تفصیله کف بر است بواسطه عروج پانصد یا شصت را است توضیح آنکه نوزده صورت را از اوضاع انامل
بازاء عقود و اعداد وضع کرده اند چنانکه از یکی تا ده هزار را بآن ضبط توان کرد و ضابطه آنکه از اصابع خمس یمنی
خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود نه گانه عشرات تعین یافته و اصابع
یسری بواسطه مات و الوف مقرر شده بنوعی که الوف با آحاد در یمنی و مات با عشرات در وتنسیق نصور
باشند مثلا وضع خنصر یمنی بنحوی که سرانمله بر بیخ اصبع باشد واحد است و بنحوی که مایل بوسط کف باشد سبعه و وضع
او با بنصر بنحو اول ثانی و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی تسعه و وضع آخرین
بنحو اول تا رفع اول اربعه و بر عکس یعنی رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث با
وضع ثانی بنحو ثانی سته و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه
شکل حلقه مدور بهم رسد و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه را که بین وسطی است بر پشت ناخن
ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان مهول سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام را
بر داشته سر انمله و سبابه بر حرف ناخن آن باید نهاد چنانچه شبیه بقوس و وتر باشد و از برای اربعین
باطن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه ما بین ابهام و طرف هیچ فرجه نماند

و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن آن باید نهاد
چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را
بر پشت مفصل انملهٔ آن باید نهاد چنانچه شکل حلقه بهم رسد کوچک‌تر و تنگ‌تر از حلقه که از عشره بهم رسیده
بوده و در میان عرب مثل است که فلان چیز تنگ‌تر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید که مراد
عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است و غالبا بنابرین معنی یا بنا بر مشابهت صوری بعضی از شعرا تعبیر
از دبر به تسعین نموده‌اند از انجمله عثمان مختاری گوید چون بکشم بید ارشه بعزم قصاص خیار برد از تسعین
من نهاد و فشارد و بنا بر مقدمهٔ مذکوره که آحاد و عشرات مبنی الوف و مآت یسری منتقل می‌شود به
وضع خنصر و بنصر فیض مذکورین که در یمنی یکی و هشت بوده در یسری هزار و هشت هزار باشد و منتصب سبابه با وضع
ابهام بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است و در یمنی خمسین بوده در یسری پانصد باشد و علی هذا
القیاس پس از اصابع هر دو دست عدد بصورت بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه را از آن
ضبط توان کرد و اما جهه ده هزار طرف ناخن ابهام متصل باید ساخت بطرف انملهٔ سبابه و بعضی
از عقدهٔ دویم او چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام و طرفین بطرف او برابر باشد است
بضم بای موحده شهریست از بیستان برکنار نهر هیرمند از اقلیم سیوم و مراد از دو جستی در بیت

بعد ازین دو فرزند ممدوح است مرفوع مضموم

معجزی بین که عوز انگاشش | نه بپای تو هم افتاده است

در مدح ابوالحسن عمرانی گفته یعنی معجزی از من بشنو که عوز در آن معجز و اندیشهٔ و تعمق نظر در اشکال
و دقت آن معجز کار و هم نیست و زیاده از حوصلهٔ قوت و اهمه فتاده بلکه این معجزه را د[illegible]

اندرین روزها که کرامش | حاتم را زبان بهیده داده است

زبان دادن کنایه از آنست که با کسی در سازند که او را از شر دوستی یا دشمنی آگاهی دهند که از

اطلاعات اما درین بیت مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او خاجمندی مرا آگاهی داده
با او گفته بود که میدانم که خبر داری یا نه که ترا از بخت چه کاری گشاده و مقصود ازین بیت تا آخر
قطعه بیان معجزه مذکور است یعنی آن معجز اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد و بی آنکه من طلب
بخشش موعود کنم رغبت همت ممدوح ببذل وزیر را فرستاده که بیا و آنچه بتو وعده شده ببر

خانپ مهر خواجه بر داده است | مهر زر از پی تو بنهاده است

یعنی از نهایت محبتی که خواجه را بخشش است کیسهای زر را بو اعطا که زرش را بتو بخشد مهر
نکرده و تواند بود که مراد از مهر زر همیان زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهری میگفته‌اند
که صد دیناری بوده و ده مهر صد کانی و همیانی که پانصد دیناری داشته مهری پانصد کانی میگفته‌اند
بضم میم و کاف فارسی نوعی در جواب قطعه از حکیم که بپادشاه وزیر عصر فرستاده گفته در پیش آنکه
زنهام جلال الوزرا بتو هر سال رسد مهری پانصد کانی و بح قافیه نهاده خواهد بود که اول با موحده شهر

نانوشان زبخت طالع من | بتقاضای آن فرستاده است

نانوشان گوش کشنده یعنی تا که از بخت طالع من حرفی بشنود و بحیله داری چند یا آنکه بی آنکه در
آزار من بچشم مواجهت کنند و حرف بخش مرا که چیزی بابوزنی نه گوش کند خواجه را که تعریف او مذکور
شد بتقاضا فرستاده است

میراوطالب آنکه او ثمر است | سید البلاغ و نعمه درخت

نعمه بکسر نون و سکون عین مهمله لقب پدر ممدوح است یعنی سید السادة علی بن ابیطالب [illegible] که
سادات اشجار آن باغند پس پدر ممدوح درختی باشد از آن و ثمرة الفواد او که ممدوح است میوه
آن درخت بر درخت پر و جشه انتجت کشید نخت بفتح نون و سین مهمله و سکون خا معجمه یعنی بسجید
سایه فکندن معروف و نیز بمعنی توجه چیزی شدن و خود را بر کاری داشتن حکیم خود در وقتی که او لحن

عرائی مجوس بوده گفته‌ام سایه افکن بر حدیث انقلابی کو فتاد کاین نه اول حادثست

از روزگار منقلب لخت پاره و تیر کرگ کی‌گی از آلات حرب است

چون به چنبه که ترا دست بود بر سر او   هم در آن معرکه بر پیل کند نوبت پنج

یعنی شاه شطرنج که گرد از پیاده و فرزین نیچ یعنی بعاریت گرفته و در منزل ایشان ابر برده بهمین گرد

ترا بر سر خود می‌نشیند هم در آن بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند و پنج نوبت یعنی نقاره بر پیل شطرنج بندد

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر   از فر ایران صدر گسترد زر توز و آب پنج

در طلب پنج گفته صدر بفتح صاد و سکون دال قماشی است معروف نخ بفتح نون زیلوچه و نوعی از جامه‌هائی

گرانمایه و نهالی کوچک که بران نشینند هر زیران بفتح حا مهمله و کسر زاء معجمه و توز و آب سال اول و دوم

دیم باستانست از سال رومیان فلک را فراش و این سماء را فراش گفته زه جیب حلقه گریبان

نخ بفتح فا، تو که جانوران بدان گیرند و در کنز اللغه نخ بفتح فا و تشدید خا دام صدت بکسر کرمی و پنج برگ

و مراد از و پنج عدد از سه کلف است نخ بفتح شین معجمه پشته و تل

پلنگ خفاش نزد پیچکس را   که در حال موش اجل بر نیزد

این قطعه در مدح شخصی ملقب بامیر الجبال گفته میر زدین بول کردن مخالف ممدوح را پلنگ و اجل را

موش گفته و لاتخفی لطفه و مشهور است که چون موش بر زخم پلنگ شاشد فی الحال آنشخص زخم خورده بمیرد

که از موج دریای دستش کم آید   اگر کوه که از کوه و دریا نخیزد

معنی این بیت موقوف بر ملاحظه معنوی لغوی لقب ممدوح است که آن بزرگ و پادشاه کوههاست

یعنی که میگوید که هر گز از کوه و دریا بر نخواسته و بر نخواهد خواست الا ممدوح که امیر جبال و بزرگ

کوههاست دریائی است که کوه از موج آن کوچکتر است

که بدین خوشدلی و آزادی   جود و لت وعده‌ها م فرماید

ورنه باز اندر آستینم نه   که هی دانت بیا لا بد

یعنی اگر با آنکه من گفتم که آن چند بیت درشت را از روی ظرافت و خوش طبعی گفته‌ام خوشنود

و این عذر را از من پذیرفته و رنجیده باید که این وعده‌ها از روی لطف و یاری مرحمت کنی و اگر آنکه

عذرم را قبول کرده و از این رهگذر غباری بر دامنت نشسته ابیات را بازپس فرست و در بعضی از

نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوب است که خود ولم عذرهات فرماید و محصل معنی آنست که اگر

این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذرخواهی الطاف تو گفته که عذر نشان را قبول کنه گوئی یعنی سرزنش

کند ستاید یعنی تعریف و ستایش کند چیست بکسر قاف حقی خوش طبعی و ظرافت پوشین بضم با فارسی یحت

کمترین بندگان از بندگان خاص تست   ای خداوند نیست عام از بندگانت یاد باد

گویند عز الدین طغرائی انوری را در آن کوشک که در صفتش گفته‌ای نود در ارتفاع فلک فرود

آورده د نزول فراخور نزل بوده این قطعه گفته و با وی فرستاده

ای پادشاه سکندر ثانی و خضر تو   ای شربت مبارکت آب حیات باد

این قطعه مجد الدین فرستاده در وقتی که او جلاب میخورد

کرم صحبت چنان بود   کس نباشد که خواستار آید

تا نباشد خروس رایت صبح   نتواند که آشکار آید

در وقتی که ممدوح را از فتوحی بنابر آنکه استاد هجو بلخ بحکیم کرده و شعری که خود گفته نسبت باو داده

غبار خاطری بوده حکیم بالتماس فتوحی بخانه او رفته در این اثنا ممدوح را میل ملاقات او شده و چون

کس طلب بیمر فرستد ظاهر شود که در خانه فتوحیست در مقام اعتراض با حکیم شده و در عذر آن گفته و این

دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و بیت ثانی نظیر است بیت اول را شاید که گرگ شرم تا گرگ شب

تا در آن شرب آن بود شربت   که ز دل زنگ رنج بزداید

جامی که در آن شراب می‌زند و بخشند از شکران و طلب شراب کشته شرب بقیه میم آتی که بدان شراب حرف
که نه این بودی روا بودی که از تشریف تو اگر روز عالی ذکرش همه بیرون کند
از دو نوع خوبش بر مدح تو تا که گفتی پایگاه کعبه را کسوت کجا افزون کند
در تهنیت خلعت که پادشاه عصر بجهت ممدوح فرستاده گفته دو نوع بقیه داد و خیم لام مرتبض شدن یعنی اگر
نه آن بودی که این تشریف آتی است که نسخ جمیع آنها میکند و تشریف کسی است که پاسبان او را
ره است اگر گفتم از بسکه بر مدح تو مرهم سیکفتم گرز بر خلعت کسی چه احتیاج کعبه را از دو ناله شرفا از
خلعت کی رتبت زیاده میشود و مصرع ثانی بیت اول جواب است معترضه
ای ز تو بر بود کلاه سنی هر که بباید کلهش از دو برد
از شیخ خود طلب خرقه بردی کرده برد بضم با و سکون را معلوم قماشی است که در این باب فیما بین ای
اگر هر جا بزرگ عالیشانی که چندان بزرگی در سر دارد که دور برد بکلاه او و فایکند و این کنایه از نهایت
بکبر و بزرگیست کلاه بزرگی و خود دستائی بهمت تو و از خدمت تو حاصل کرده و در بعضی نسخ عوض برود
بنهاده بکمو تست و محصل معنی است که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده
و اظهار بزرگی نمی‌کنند عماری بکسر عین و راء کجاوه و کرد بضم کاف تازی جمع کرد و چون ایشان
اکثر در دزدند و از آن علم نصیب یافتی دارند و اگر از پی چیزی روند وی را کم کنند باز رود نه از آن
نمایند و غرض رفو از پی شدن ارادت تصوف است بعد از آنکه ترک آن کرده بود
بکرم کرکی دوزان بدزدد تا رای فلک شود بمقصود
نه دست تصرفش بستر ند وین عاشقی بود نه محسود
از ممدوح رخصت رفتن میطلبد و اظهار پریشانی کرده دلیل بر آن میگوید که شعر انی تو ام کفت
تا وقتیکه فلک بمقصود من شود و مرا الفتی بهم رسد با آنکه تا مقصود فلک که آن بکی عرض در درد

نوبی ز

ثقه نفس است حاصل شود گرفتم که از ثقه نفس بعد و دیک دو سعد دید زدم مدح شرو عنبران کم شاعر
بعلو دزدی حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و درین عبارت که از دزدیدن نفس
دست تصرف مرا خواهند برید ایهامیست لطیف بمعنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از
نسخ بدل لفظ فلک ملک است و محصل معنی این مصرع است که تا جای پادشاه حاصل شود مقصود
مومن بزبان پس از اذا جا نام پسر و کنیتت راند
در مدح عمر نامی که لقب او شهادت و کنیت او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بود گفته و از دو انار
خواسته یعنی مومنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ نام و پسر تو و کنیت تو بر زبان میرانند قال الله
تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح آتش بابای فرشت و شین شریک و مراد از لقب آتش
شهاب ثاقب است اهرمن دیو و رجم شهاب شیاطین در شرح این قصیده که ای مسلمانان فغان از
دور چرخ چنبری گذشت هر دو بر ند از این عبارت در میان مردم آنچه مشهور است چهار است
اول آنکه هر آواز گردن کوسفند در تر اندن اوست دویم آنکه هر آواز پیش و بر آواز ریش است سیم
آنکه هر گریه و برنج است چهارم آنکه هر مدح و او در نیکو است و بر هر تقدیر پیش است در بلادت زیاده از حد
چون پدر بود دو وانش کرد تا ید خدا از سیم حرف چهارم حرف او یکحرف کرد
یعنی اگر محمود دو شاه را موید گویند این لقب تازه نیست که از برای او از آسمان نازل شده باشد
بلکه او را در روز ولادت این نام بود و بعینه همان موجود است و پیش از این تغیری در موجود
واقع نشده که حرف سیم و چهارم او که آن دال و واو است یکحرف که در حساب موافق است نشت
ای شاه جهان خیمه صندوق خزینه است از هر چه بخرج تو شود بانگ برآرد
در مذمت خزینه دار گفته و چون هر کنجی را ماری لازم است تعبیر از خزینه دار بحیه کرده و حاصل معنی
آنکه خزینه دار در آنچه خرج تو میشود مضایقه دارد در مقامیکه هر کس مال ز امیرد و در آن مقام

ضبط حال چیا بگرد تنبک سبزه یعنی جام صلای میده و طامعان را خبردار میکند او را اغوال کن
والا اگر بگیاه دیگر او خریده دار است یکجه در خرینه تو نمیاند تنبک بضم تای قرشت و سکون نون
وفتح بای موحده و سکون کاف فارسی چیزیست معروف که اطلاف نشده و در بعضی از نسخ و بنک بضم دال
بکاوُن چون تو آمد خویشتن را   گر زعلم ما سخن فرماید
یعنی اگر معلوم کند که معلوم ماست یا معلوم کند که معقول خود می تواند شد
اینکه او پشت دست میخاید   همه را پشت پای میخارد
طلب شراب نموده پشت دست خاییدن کنایه از تاسف و تحسر و اندوگین شدنست و پشت پا خاریدن
کنایه از شادی نمودن و خوش آمدن است و فسردن کنایه از گریبان ساختن است و بمعنی رشک
و نمودن و شماتت کردن و غالب شدن نیز آمده
محتسب و بکیند او که از نجم کند   جمع موزه نم همی ز اندیشه ما موزه دن کشند
طلب درار و طیفه یک نفر از ساکردان کرده سوب بضم سین مهمله و بکیند بکسر با فارسی و فتح کاف تازی
بزبان خوارزمیان آب غان را گویند هامون صحرا و زمین هموار انگژد بفتح همزه و سکون نون
و فتح کاف و زاء فارسی و سکون دال ضمغیست بغایت تند و بد بو شیر از بان انگشت گنده
گویند حلوای هما بو فی قمی است از حلوا
گفتم او را کلاه چگونه نهم   که کلاهی نبایدش زد و برد
نجیب سپهسالار با حکیم مصاحب و مربد بود بکبار در ایام مصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده حکایت کلاه را
با شغه خود در خانه نجیب فراموش کرده از انجا بیرون می آید و مقارن این نجیب را از حکیم سو
مزاجی بهم رسیده خود بواسطه رنجش و آزردگی از نجیب طلب نمود و بلکه از برخود التماس کرد
که چون نجیب از مریدان تست و از فرمان تو بیرون نیست بغیه و کلاه مرا از دستان محصل معنی

الدهان

اگر چون نجیب از نهایت بزرگی که در سر دارد وعده در برد و خا بکلاه او بیکند در جشلاه در وشان فرو نمی آرد
خیز پیرا اگر راه ما غلط است   بسر راه ما ز گرد چو گرد
یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه را از و بگیرم محض غلط و گمراهی است تو راه و راست را در پیش گیر
اگر آن نخواهم که از پیله آید   بباید مرا آنچه از قوزه آید
یعنی چون بواسطه ذم کرما لباس پنبه بنسبت نخواهم جامه که از پنبه باشد یا پنبه میخواهم
بخنگ برشش گری در هری بد مذ بسی   ز جور روی سیاهی که نوبتی چیند
کنون بخیمه زدن دانه پرا گنده ی   که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چینند
در یکی از نسخ که بخط قدیم بود در عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی هری قیسی را زجوب که آبهای او بی آب
و از خنگ ریش گوبند داشته حکیم بعیادت او رفته و او گوفت را عذر خواسته از منزل بیرون
نیامده که حکیم را ملاقات نماید بنا برین قطعه که مطلعش اینست   قاضی از من نصیحتی بشنو   ینقول بد از جوف در
دهوا و گفته بعد از ین ما بین ایشان بصلح می انجامد تا اگر جوب قاضی منجر بغمی از جوب که آبهای بی اندرز
وارد میشود و گوفتش زیاده میگردد باز حکیم بحجب اتفاق وقتی به دیدن او میرود که در روبرخود مالیده گرم
عرق بوده بیرون آمدن و ملاقات با حکیم میسرش نمیشود و عذرخواهی مینماید این قطعه در ثانی الحال گفته تحصیر
معنی آنکه تب خنگ ریش جرب در شهر هری از هجوم من رو سیاهی که نوبتی یعنی پاسبان می چیند
کداو روی شب می چیند پیش ازین دیدی و رو سیاه شدی و بحال هم بواسطه خیمه زدن و نهای جرب
و آبدار شدن ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان خبث و زشتی بر زبان مردم خواهد بود
یعنی تو از مرتبه هجو خواهم کرد و بر حاشیه نسخه که یکی از فضلای متتبع تصحیح آن داده بود در مقام خوشنویسی
دیدم که غذا ما از خنگ ریش گری و خنگ ریش بدون لفظ گری نفاق اراده نمایند و از خیمه زدن جرب
دیگر و باد در بروت ساند هجو خواهند و حق نیست که اگرچه در نسخ منشاء و نه فرس و اصطلاحات قوم

هیچیک ازین دو لفظ بمعنی او که ذکر نمود بنظر نرسیده اما اطلاق این الفاظ را برین معنی وجه صحیحی هست
چه خشک ریش در ظاهر بی‌آب و خشک و در باطن پرچرک و ریم است و چون نفاق مخالف ظاهر است
با باطن اگر از نفاق بخشک ریش تعبیر کنند بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن برین معنی مذکور خواهد شد
و حاصل معنی است که بسبب نفاق ترا هجو کردم و در هجو رو سیاه شدی و حال هم بواسطه بی‌حجتی هجو
خواهم کرد و تا قیامت برزبانها خواهی بود و این بیت را معنی دیگر هست که از شرح قطعه که آغازش این است درهجو تاجی
کفته یک بیت از آن در شرح این قطعه مذکور شد و نشان انشاء الله عنقریب مسطور خواهد شد اشتباه توان بود
در آن دو لفظ سخن چار دست و پای شتر || چنان نشینند کان شتر جعل بگزیند
مراد از یک لفظ ازین دو باقی است یا دبرو از لفظ دیگر مضاف الیه او و ازینا در دو خواهر و هر کلاغ
مکن بعذر و تلطف دل مرا در تاب || که چوب خیمه در آن تیر و تنگ ننشیند
یعنی اینها مکن و بعذرخواهی من مشغول شو یا اگر چوب خیمه هم در آن دو لفظ سخن در پهلوی چار دست و پای شتر جا گیرد نشیند
که در مفارقت یار گاه چون فلکت || مرا ز سایه بخورشید عمر نیست امید
لفظ خورشید را درین بیت ساکن باید خواند یعنی مرا از مفارقت تو از سایه بخورشید امید عمر
نیست یعنی چندان امید عمر ندارم که حرکت توانم کرد
از سر جوی عشوه آب به بند || پیش ازین کرد پای حوض کرد
آب زدن سر جوی عشوه بستن کنایه از بزرگ قریب است بالکلیه و کرد پای حوض کردن کنایه از جای خلاصی داده
جمع مهتاب را دو خاصیت است || که به بندد بدان و بگشاید
در هجو شخصی مشهور ملقب بعلی مهتاب کفته محصل معنی لفظ آنکه مهتاب را دو خاصیت است بعضی شریف و بعضی خسیس
علی مهتاب را خاصیت که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را برداشته از آنکه دو خاصیت
مشهور مهتاب هست که رنگ سیب سپید و رنگ آدمی سیه دو دیگر آنکه کتان را پاره میکند و از

میکشاید بموصوف شریف را که رنگ سیب است زرد و نمود و موصوف خسیس را که فرسودن و پاره
کردن است اختیار کرده و همچنین زیادتی ضرر در استخوان چیز انات مرض کام و مدد و جرب در باطن
با مهتاب است و عیب بسبب او میشود علی مهتاب خاصیت اول و ثالث را که شریفند نه بدینسان
پرده چشم و ثانی و رابع را که در روی اینند لازم ذات خود ساخته و اینکه مهو در پای کرست امد بند
بواسطه آنست که مبادا بسبب این مدآبی بجوی بیاید و فایده بشاعر رسد و اینکه جز تا تاثیر میکند و هوا
خود بران که اشته بواسطه آنکه مثل گل که در کوزه که اشته باشند و گلاب از ان بگیرند آب در پای
نکرست را بپا لا بد و آبهای او را جمع از دیگر و همچنین مهتاب بواسطه آن خوب است که اگر کار
حادثات را در حساب کون و فساد چند گزر باس بر دهنده در کار باشد این مهتاب را امر که نعال نیکو
اگر چون عصمتش تتق بند د || دور مینشیند کی بپای آرد
در مدح ترکان خاتون گفته یعنی چون عصمت او پرده بندد و روزگار چشم از شب بازدارد
یا اگر چشم برهم گذارد و مثل کوران یار او دل چشم سازد یا اگر دیدن و ابصارت نکو فرمانده در وقع کور
باد را جو روی چو عدل بهار || رنگ فرسای و مشک سای آرد
یعنی اگر جو روی باد را رنگ فرسای آورد و باد در روی رنگ از رخسار چیره چنانکه عدل بهار
او را رنگهای و خوشبوی آورد و در جمع مستقیم پوشیده نیست که آنچه ازین بیت فهمیده میشود آنست
که هر یک از جو روی و عدل بهار باد را رنگ فرسا و مشک سای آورند و لایخفی ما فیه
عذر منی منکش و ایضا قصیده و قطعه مدح حکیم خود در موضع دیگر گفته || د و چشمه ایست تا خذ منی در عبارت
مزن بخندین هزار او ستادی || ره غبار چشم تراج پس رفتن و برگشتن بخت
ناگه بر نطع دهر در بازی است || رخ بهرام و اسب مار اسپند
بهرام روز بیستم و مار اسپند روز بیست و نهم از ماه فارسیان خذ اخذ الله در جر خدا

معاد معنی فاعلیت است چنانکه درد اناد و چناو و ازخند یقر به خندا الف را انداخته و خند چند یعنی خندد
و خنداننده کاهمرج به فی هدایق الجم ترقند برا معلوم قیل بقاف بروزن فرزند در نسخه کر چیده در نسخه
و فانی دروغ و بیهوده است جوبی لک یعنی خوشا تراجکر شفقت و رنج سیاه بمعنی معروف و مراد
در بمقام شب و روز است بجنه بضم جیم تازی سپهرست معروف و او موضوع است از برای عدد مجهول
که مابین دو و سه باشد و بعضی مطلق عدد مجهول گفته‌اند

خرد چو مورچه در طشت حیرتست از آنک   مدبران راند بر طشت و خایه نامند

در هر شبه زن چو دیگه طشت و خایه نام بازیست که مشعبدان بازند اما درین مقام مراد از طشت
آسمان و از خایه زمین است حکیم خاقانی گفته طشتی است این سپهر و زمین خایه در درگش
طشت و خایه نه انسته بدان محصل معنی آنکه عقل مثل موری که در طشت افتاده باشد بیرون
شدن ندارد و حیران است بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمی توانند کرد و تدبیری در دفع نمی توانند

یکی ز پنج و سی و ز حج نیمی   وگر قدرت بود فرسنگی چند
چو زین بگذشتی و مطرب و می   گناه از بنده و عفو از خداوند

یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز و سی روز روزه و زکوة که از بیست دینار ربع دینار باید داد
و حج بر تقدیر استطاعت قال النبی ع الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و
اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و اگر اینها معتقد و رشاد و العیاذ بالله توفیق نیابد عالم مستی و بیخودی و تکیه بر کرم کریم خطاپوش
و تواند بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی لام و از نیمه میت یا مراد و باشد بحساب جمل
که کلمه اهل در است ان مرکب بود یعنی از اهل و زغش عالم بر تقدیر امکان کناره و اگر آنکه باطن و ره نمیتوان
مردم باید بود و کناره از ایشان ممکن نباشد عالم مستی و بیخودی تا آنکه از خصوصیات قبایح ایشان اطلاع نیابند

برخیزد دگر بدست ستم   من نخواهم گزین چه برخیزد

گوید امروز فلان بدست ستم برخواسته و در ستم کردن پی هنجار است و تمام روز ستم میکند

بالله از بسکه این بسیم غفر   باتقیان خاک نستیزد
آنچنان شد که بر فلک بمثل   گاو با شیر اگر بر آستیزد
زانکه پا شد که در مزاج فلک   چون بلکان فسادی انگیزد
هرکجا در دل زمین موشی است   سرنگون سار بر فلک بیزد

یعنی بسکه از فلک آزار بپاکان عالم خاک رسیده اگر شیر فلک که اسد است گاو را که ثور است
مجروح سازد و با او در آویزد و هر جا موشی در روی زمین است امید آنکه شاید شیر مثل پلنگ فساد کند و زخم
او را اثر زخم پلنگ باشد یعنی بول موش با ضرر رساند سرنگون سار یعنی سر خود در زمین که اشته پا بالا کند و بر فلک
شاشند تا اگر باشد آن بول بمجروح که ثور است رسیده بمیرد و فلک را از آنچه فسادی تمام رسد به بوس ایسد

ور خواهد بشیوه دبیر است   زین هر دو بدست چپ گراید

یعنی اگر خواهد مثل محاسبان که از جانب چپ آغاز اعمال حسابی میکند از میل به پرورزن جانب چپ
کرد و هیچکس و از اینها سری نداشته باشد بلکه مثل ناشی هشیار رغابه دیگی یعنی امرد و درشتی و درین مجلس همت
که جامع بنگ هنوز نکرده مطلب خواهد از وطلب ره بخار اگنایه از زراه و در است و غرض ازین بیت
آنست که این گنبد و چنین است سوختن جیزی را بزور در جیزی فرو کردن

با همه کس دو بوس حلقه او   چشت اندر چماق می افتد

دو بوس بفتح دال مهمله اول شخص و درین جا بوس لیکون بیند باید خواند بکسر یعنی با همه فرج حلقه
دبر او در چماق مردم چسپ تنگ می افتد و این معنی محل تعجب است با اگر حلقه پایین او خواه دبر
و خواه قبل در چماق همه کس می افتد و در نصورت انسب آن بود که گوید که چماق هر کس در حلقه دو بوس او

می افتد و بنا بر معنی اول کاف مضموم و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند بر تیان بکسر تای قرشت ستون خیمه

قر قلتبان و بیتر و وردی — که زند بر سینه زنچپ سفید

سینه بر سفید زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و خلاف واقع بلکه انکار حس کردن در نسبت امری شنیعی که
مثل آن از وصا در نشود و قلتبان دیوث نسبت باه و بنا بر آنست که صحفای عرب در هجات اشعار ماه را
شوهر و آفتاب را زن گفته اند و آفتاب را در ماهی یکمقابله و یکمقارنه با ماه پس نسبت و باقی اوقات متقابله و مقارنه
با دیگر کوکبست سفید بر سینه زدن عطارد که کاتب فلک است کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حس
کردن و خبث و بدی باطن اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است خالی از لطفی نیست

آفتابی که کرکسش دست برید — تیغ نیمروزش بروز سایه برید

برگ بید را به تیغ تشبیه کرده اند پس سایه آنرا نیز تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک که گرم و زرپاشی شهره است
از خست و بخل اگر دست رسی داشته باشد تیغی که از سایه بید هم سر برزد و بیرون چیزی ندهی و توقع دارد
چه آفتاب سایه را زایل کرده و برطرف سازد و در بعضی از نسخ بدل تیغ نفعت و جمعنی ظاهر است

هشت و نه ماه مادرش خوردی — هر شبی ده بیازده بستر

این قطعه در نسبت سفیه خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شب در یازده بستر بخوابد که بستر مادرش یکی از اینها باشد

نقد و نسیه است چو هفده است هجده — یکدو پنج است و نه نه بیشتر

یعنی نقد را بر نسیه برزیادتی نیست تفاوت میان ایشان مثل تفاوت میان هجده و هفده و ده و نه است
که تفاوت بیش از یکی نیست محصل آنکه نقد و نسیه ده و نه اند نه بالاتر و نه پایین تر

مال چهار بگیر و جذرش برو فزای — پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار

طلب کنش کرده هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور و مال اصل آن عدد را جذر
گویند پس چهار شاره شده باشد هرگاه جذر او را که دو است بر آن مال افزایند شش شود که کاف بحساب ابجد

و هرگاه تمامی آن مال را در چهار ضرب کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا است و پوشیده نیست که ضرب
مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست بلکه مال چهار را با جذر که بر او افزوده در چهار ضرب باید کرد تا فا
حاصل شود و اگر بلفظ تمامی اشاره بضم جذر کرده ظاهر است که او را هیچ وجه از وجوه دلالت بر این انضمام نیست
و بر تقدیری که از تمامی جذر اراده توان کرد بایستی چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کنند
نه تمامی مال را که چهار باشد و اگر از تمامی مال مجموع بیست خواسته معنی آنست که آنچه مال است ازدیاد بیست

مجموع این حساب که آن هر دو حرف است — چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار

یعنی هرگاه پنج را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب کنی سیصد حاصل شود که غرض از این بیت حرف شین است

خنگ ریش ار کری کری نکند — ماند آن چهار دست و پای شتر

پیش ازین مذکور شد که این قطعه در هجو قاضی هری که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته و او بیرون نیامده
گفته یعنی این جرب که تو داری که آن میکند که مانع بیرون آمدن سازی خود را ابتلای گرفتار کنی و خون
خنگ ریش یعنی بهانه نیز آمده و تواند بود که مراد آن باشد که تو در واقع کوفتی نداری و بهانه کرده و بهانه گو
بدان نمی ارزد که خود را ابتلای هجو گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خنگ ریش کری نفاق باشد دور از گفته
در اصطلاحات مسطور است که گویند عمر از گفته و رکن یعنی مزاحم حال من شو تا هیچ یا با غنیمت محنت گردد
پلپل تنگ در پایه افتادن مضطرب ساختن و بیقرار کردن سر بضم سین مهمله و سکون را مهمله کفش میدی

فاکت بشهوت سپر چون سپهر — تا نه زنت غنچه بگیرد نه پور

غنچه بفتحین بجوه و نا و قرشت فاحش و ابله پور پسر یعنی حرکت بقصد شهوت مکن بلکه مثل فلک بر بالای زمین
حرکت میکن بی آنکه تابع شهوت شده باشی چه در مقام خود ثابت شده که فلکیات را غضب و شهوت نیست
جلوه بکسر جا و مهمله خشکیش بجوه بضم سین مهمله و سکون خا معجمه جوهرها که به بکار کرده باشند هور آفتاب

خاده شاملکیش کرده برکت — آن جهان دیده و سیاه مو بز

طلب شراب کرده و چون اکثر شراب از انگور سفید سازند در کنار او به واسطه امتزاج با آب انگور سیاه جمع
کنند انگور سفید و سیاه دو قسمند از انگور پس گویا دو خواهرند که در طلب جعد او است و خواهرزاده و ثانی
و ثانی خاله او است و مصرع ثانی مشعر خال است یعنی خال جهان دیده که مویز سیاه را از وهم میرسد و تواند بود
که مراد از سیاهی مویز سیاه باشد و تعبیر خاله باشد چه انگور خشک که مویز عبارت از آنست با انگور ترکیب نماید در شراب و خوشه

زده بر چهره خاله زر خضاب　　چادر و موزه کرده از زر ناب

از زر کاهی است معروف از کهنه که چادر شراب و از پیاله که موزه او است مناسبت سفیدی تمام با زر کاهی

جمع غم با سرنگ سیما پش　　جمع زنگار روی سرکه با ارزیز

هر گاه زنگار با سرکه برابر زیر مالند سرخ شود یعنی دشمنت از دست غم خون گریه کند و در بعضی از نسخ زنگار سرکه است
و مراد از زنگار رنگ خواهد بود یعنی جفا که نسبت رنگ که از سرکه میگردد و سرخ میشود رنگ خصم از غم سرخ شود

او سبزه رشیم چون کند پر　　چون زر تو همی دهی به نخاس

بطرق خوشی طبعی و ظرافت بعرض شاه میرساند که ملازمان تو بوتاق نکان جلی الخصوص نخاس از دلات
روس میروند نخاس بفتح نون و تشدید خا کسی که غلام و کنیز فروشد در نسخ اداء السیمی و از بوته

مکن بپای شتر دبه دم فیفکن درو　　مشو بر دو ندانم کجای دنب جرس

دبه در پای شتر افکندن مرکب است خطیر شدن است در اداء دو ندانم کجای قبل و دبر است

شوم همه جهان رسید است　　مانند کبوتران مرغش

مرغش بفتح و ضم میم و فتح غین معجمه قسمی است از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود و نیز نام
شهریست از جزیره موصل کذا فی الصحاح و در مغرب اللغه بمعنی کبوتر بغداد است

هیچ دانی که یاد است امروز　　رای عالیت الکلام اللیل

در تقاضا گفته و این جهت سوالیست از ممدوح و غرض از آن گستاخی که در بیت سابق گذشت

و درین بیت اشاره کرده است بقصه مشهوره و آن اینست که هرون الرشید شبی در گرد قصر خود
طواف میکرد نظرش بر کنیزکی جمیله که سالها در تمنای وصال او میکرد و میسرش نمیشد افتاد دید که
خوابیده فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید کنیز
مهما امکن ممانعت نمود و در اثنای ممانعت معجر از دوشش افتاد و دید که الالایت حائض است
و عذری آورد و عرض داد انداخت علی الصباح که هرون محرمی پیش آن جاریه فرستاد و طلب موعود
کرد در جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز کلام شب را محو میکند و خراب
آنچه شب گویند روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع بر رشید خواند رشید گفت چند تا از شعرا
کدام در بیرون حاضرند خادم عرض نمود گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس ایشان را طلب فرمود
و آن مصرع را خوانده امر کرد که هر یک شعری بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک آن را نوعی در شعر
خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس آن را در قطعه درج نمود که مضمونش اینست که شبی معشوق خود را
در حوالی قصر مست دیدم و در او تجم چند آنکه ردا از دوشش افتاد و بعد از آن مرا وعده داد وعده
فقلت الوعد شبدنی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون روز پیش او
فرستادم و گفتم که وعده وفا کن گفت روز کلام شب را محو میکند هرون آن دو شعر را استماع فرمود و حکم
بقتل ابو نواس کرد ابو نواس را از آن معنی حیرت عظیم دست داد و گفت که الخلیفه مکان من جهت هرون
گفت که تو دوش بالا در قصر من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده کرده ابو نواس قسم یاد کرد

خنک ریشت که بند فلک میپذیر　　تا بوی خنک و تر ز حوت و حمل

یعنی تا درخت تصرف فلکی از حوت که برج آبی است و طبعش تر است قبول تری و از حمل که برج آتشی است
و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکنی مثل خشک ریش گرفتار و در بعضی نسخ مثوی یعنی رهیدن خشک ریش را
بجود قرار ده و از تحت تصرف او بیرون رو و در بعضی از نسخ بدل حوت چون حوت کرده محصل

اگه با تو مثل مجموع جرات حمل جامع دو صفت مختلفی و با هم یعنی دو رنگ فلک تر معلول میکند و اگر از جنگ

رش منافق راده و نماید مختش اگه با در تحت تصرف فلکی مثلا فلک تر اش خود منافق میکند و در بعضی نسخ

بدل نونی بنای قرشت وی بیا با موقده دیده ام اولی است که کلمه میدزد مربوط بمصرع ثانی باشد یا با

بر نسخه که جرات حمل گرفت محمول کلام آن بود که فلک تر اش جنگ رشش گرفتار دو ضد میکند قول گن

کشاده ده که حصیر سره راست   نه از لخ و نه ز کنب و ز نخستان ال

در تقاضا و تهدید هم چو گوشه سره بشجات خوب رایج لخ بضم لام و سکون خا معجمه گیاهی است که در آب روید

و از آن حصیر با فند کنب بفتحتین گیاهی است که از و رسن سازند نال نی باریک و درین بیت دال مضمومه

در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ لخ هر یک سه مرتبه و صاد مفتوحه در لفظ حصیر و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک دو

مرتبه و نون مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه که گذشته جنگ بفتح خا معجمه و سکون شین و فتح کاف تازی فراهم

و بعضی چکب بفتح جیم و سکون کاف تازی یعنی کوچک خوانده اند

سایه بر کار این سخن مفکن   زانکه چون سایه در تو آموزم

کرده عده کرده اند آن کیسه را با کاردی طلب کنند یعنی تو به آنچه من طلب کرده ام و راه علم من بگوده الا

من بعد مثل سایه از تو جدا ابی شوم شب یلدا شب هر دو تس که در فصل اربعه شب را درازتر از آن نشستن ازین

خاموش شدن

پس خیره دی بن کس کرد   آن چنان حربلی که جارم

خیره بکسر خا معجمه لقب شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را قاصدی پیش من فرستاد که جارم معالجه من کن

شاها بدیده که دلم را جنداری دا   در دیده تو معنی بیکو بدیده ام

الب ارغون اگه یکی از ممدوحان حکیم است میل کشیده اند در آن معنی گفته شد

کیستی بسر سنان کشیدم   پس از سر تازیانه دادیم

در مدح نصر الدین ملقب بجوجی بیک و فضل الدین که پدر او ملقب بپیرزاده بود و گفته و از زبان ایشان

بلا

ستایش ایشان کرده کیستی بسر تازیانه دادن کنایه از اینست که چندان اهتمام بدان ندارد که درچین

کرد کار رشته رندی ده چهار از خوش بر اش   تاکی از قومی که هم ایشان و هم مانیشه ایم

مراق حال خود و ندمت ممدوح که صاحب خرو عده داده بود و بعد وفا کرده رشته رند بضم آنچی است که نجاران

کرد ان چوب را رند کند و آن را ابره و نیز گویند یعنی خدایا جمعی مخلوق کن که نفعی از ایشان بمردم رسد تا چند قومی

در دنیا باشند که ایشان هم مثل ما در مقام افتد و برای خود در کار باشند و این بیت اشاره بمثلی است مشهور

کرنده باید بود که تراشنده و ریزه پیش غیر میریزد نه رنده که از برای خود تراشد و هر چه میریزد پیش خود میریزد

قصه‌ها گوییم از بس خواب خرگوش خیان   راست چون شیران بلب آتش زده در بیشه ایم

خواب خرگوش کنایه از غفلت است و شیر از آتش هراسان است

فکار از اندیشه جام گشته و نقد کیسه ها   و بر روز شده مهد و رسیدار اندر آن اندیشه ایم

یعنی چندان تنخیسان گفتم که نقد معنی و اندیشه آن در چار سوی فکر ماند و صله که از ممدوحان و نقدی که از ایشان باشد

ای ازبر ادر پدر افزون دو بار صد   و ز تیر آسمان بتازی دو بار کم

یعنی عمر عطارد چه عم از عم که برادر پدر است بدینکه حرف راست و فرونست و عطار از عطارد که تیر است چهار گت

بفرست خورد زاده نخلم دو سه سبز   در چنبر مصحف و پنجی تا بهم

یعنی دو سه عسل در خم کوچک کرده بفرست و خورش زاده نخل بعد از خیاط باشد و قبل از عسل است چنانکه

خورش نحل معتقد او اول بهار پیش از رسیدن شکوفه و ریاحین اینها عسل است چنبر مصحف که پنجی یعنی حرف

تا باد با شنفره هر شود یعنی خم کوچک مراد از زاده نخل بر زده خواهد بود یعنی عسل گس عزان چه بدان لطف

باد احرف نام تو چندان بکام تو   کاید برون ز صورت سیدو دویست دم

یعنی مصحف نام است که عمر است چندان بکام تو باشد که از صورت بی چهار صد یعنی حرف تا که آن صورت دم

بیرون آید یعنی با تو هم بیغ فی الصور عمرت بکام تو باشد

تا بود در اهتمامش چو حباب سبز — چو کره اوی که نه مقرون است کمی ز نقصان

سبز بحساب جمل خیالکه خود تصریح بآن کرده بعید دو سیزده است و او لو الامر بعید و نوزده است و هرگاه

از اولو الامر بعید دو حرف واو که درین کلمه به تلفظ درنمی آید و سه واو در حساب ابجد است شش از دو ساقط کننده

زدو سیم غب از آن خوشتر — کش عبادت کند عزاب اهین

زین الدین عباد الله از امرا افشاد عباد است او رفته درعهد آن که ... ناخود از این وقعه است و اهل

باده زاغ را عزاب اهین گویند زیرا که چون ایشان از مسکن مالوف خود دور مانند و از اینجا بجای

دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ پرشکسته درمقامی قرار گیرد و سری بخود فرو برد بنابرین از

شوم و فال بد گیرند فالق الاصباح یعنی شکافنده و آفریننده صبح مجمع البحرین در لباب تفاسیر محل اجتماع

بحر روم و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری مرقوم است مسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان

و بحر مغرب از عدن به آنجا متصل شود یوم الدین روز قیامت سواد مردمک چشم بشین رشت چنین نیز آ

ما و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون اسم طبیبی مشهور است این ابن یمین ما چه کاره ایم و از کجا ایم

کرده اجرام ثابت بر رو ی — چرخ را بان و مشتر ی رو یا ن

کتابی است مشمن بحق من خادم — چو اینک چهره من بکشش از درون پیراهن

چون الحکم تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر منطق طبیعی و الهی است حرف درون جلد آن نسخه شرح و حرف بیرون

سرور است یکی همه که باز آمده — هشت و نه تن هم از ایشان و دو هم داخل ایشان

ای بده دست نه افلاک نه هرشت بهشت — بر سر هشت کواکب سوی تو تاخته خوان

نه آن فرستم شش در پنج و چهار اندر سه — که دو ز ایشان بیکی دست کرفتن نتوان

هرچند این قطعه در دیوان انوری بنظر رسیده اما چون در مفتاح الاسرار نسبت بحکیم انوری

داده درین رساله ثبت افتاد صاحب مفتاح الاسرار گوید که حکیم چهل و دو خربزه از شخصی طلبیده

و درین بیت صنعت سیاقه الاعداد مرعی داشته از یک بده رفته و از ده بیک آمده انتهی فقط

عدد چهل و دو و خانه هر بیت بهشت شش در پنج و چهار اندر سه چهل و دو میشود و اینکه خربزه است بدلیل اینکه ز رنج

که دو ز ایشان چه مثل است که دو خربزه بیک دست نتوان برداشت ای ده دست نه افلاک یعنی

مرتبه نه فلک از هشت بهشت خوان نعمت بر سر سبعه سیاره که هشته بجد نعمت نواورده

ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حل و عقد — جز تو کس را اطلاعی نیست بر اسرار او

چون رخ شطرنج پیش خدمت آمد آوری — پیدا ش چندانکه چون فرزین شود رفتار او

رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن شطرنج است بحریف یعنی آنکس که در حل و عقد اشیاء طرح نموده

مطلوب نیست و از تو طرح میستاند راست رو با تیز روش تو بجز آن شراب بین ده که کجا رو با استه رو

سلکی در محاسن و اخلاق — زان مداری محاسن و خایه

بر دی و در پیش عالی رکابت — همی تاختم اسب و ده تا زبانه

کتاب تهافت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام غزالی است که در رد بر حکما گفته با کلاهی کار خرس و خانه کسی دا شته

کتاب الکلف کرده کلاه رطب سیستانی لفظ ده را اگر دال و سکون ها باید خواند معنی است

اگر مراد از خانه مجد الدین بروی دست پیش اسب تاختم و پی در پی تازیانه میزدم خود چه باید با خامه

دبا فارسی بوزن جوزه ابره ناودان

بر سپیدی که جای گریه بود — آن نه ایم چه کر بخند د به

یعنی آن غافلی که میندانم چه باید گویم و او را چه باید گفتم اگر بروی سفید ریش خود که قابل گریست و جای گریه است

تو زرخواهی و من سخن عرضه دارم — تو در فاژه افتی و من در عطاسه

بفتح فا و زا فارسی دهن دره و عطاسه بضم عین و عطسه دادن و بهوده حرف زدن که در ابتلای

یعنی من شعر بتو میخوانم و تو آرزوی زر داری بنابرین تو از استماع من و از آرزوی زر گرفتار فاژه

و من گرفتارم بر کشش و حرف زدن حماسه بضم حاء مهمله کتابی است مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که ابو تمام جمع کرده
یکی از ملوک جمع کرده و حماسه در اصل لغت بمعنی شجاعت است و چون اول این کتاب ابیات مشعر بر شجاعت
شجاعت بیان است که آن کتاب را مسمی باین اسم ساخته اند خماسه بکسر خاء و نوعی از برد یمانی که از
جمل گویند ابو عمرو گوید که اول کسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی بود در یمن که او را اخمس نام بود
و بعضی گویند که برد خماسه بردیست که پنج شبر باشد بر تقدیر خماسه بخاء معجمه دیده ام بمعنی داشته ام و معنی مناسب
ممکن است تا بر تقدیر ... الضامین بحرهای خوردی چنانکه زنان را باشد و قیل فهرد و ن گوارا
یا از طال و فیل بزرگی روی که از اندوه پدید آید که به ضم کاف تازی دفتر و کتاب

پنبه و جگر برون ز شلوار   کونی است ز پای تا به نیفه

یعنی از پاچه تا به نیفه شلوار همه کونیست که از فربهی بیرون رفته یا خود همه اعضا از آن بیرون کرده
و هیچکس را در حصول مطلع ... از دشتی بیانگشته جعفر مرد از ربع ... یعنی با تاوان این کلام

در لغت عرب بجای سرباری در لغت فرس ... باشد

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی   آدمی بس با ملک یا دیو بودی یا پری

در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته در جواهر تفسیر مرقوم است که جنیان قومی اند مخلوق از آتش و ایشان را
جان گویند چنانچه پدر بشر را آدم خوانند و در تکمله آورده که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را از نور آفرید
و جنیان را از نار و از تورات چنان معلوم میشود که ایشان نیز در اصل فرشته بوده اند که حق سبحانه و تعالی
شهوت بدیشان داده و ایشان را از ملکوت بروی زمین فرستاد و نسل ایشان در زمین بسیار گشت الحکایة
در اخبار آمده که ایشان هفتاد قبیله شده اند و هر قبیله گرد هر گرد ... هفتاد هزار کس و در تفسیر کبیر
آورده که جن جسم هوائیست و بر تشکل بر اشکال مختلفه و ایشان را اعوان و انصار است و بر مباشرت
اعمال صعب و افعال درشت توانائی دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد چنانکه در آسمان آنچه

خیر بت و نور است بر ایشان غالب است صالحان هستند و ایشان را پری خوانند و هر کدام در عرف ...
خیانت و ظلمت آزار و ... شوند موذیان هستند و ایشان را دیو گویند و جمعی گویند شیاطین نوعی از
مکلفان دون جن و ... اند که ایشان اشرار هستند قال الله تبارک و تعالی شیاطین الانس
والجن انتهی گوش دل جنیان و ساکن دار اگر فاضل توئی مطلع ... قدرت بر تباین مجموع
... بنای ... بر عدم ... ایشان از نوادر است فان ... در کلام ... گوش از بعضی ...

رو که حاصل هیچ فرق ... بنگاه ...   زانکه بولی ... یا زانکه آبی بجوزی

محقق طوسی در فصل ... از قسم دویم از مقاله اولی از اخلاق ناصری آورده که کسی بر قدر ... ضرورت
قادر نباشد و بعضی طلب محتاج باشد و باید که از مقدار حاجت تجاوز نکند و از استیلای قوت ...
و ... در ... حریق مجاهده ... و چنان داند که او را از روی اضطرار در کاری ...
چاره گرد و در دیگر جانوران که چون ... ایشان سیر شود ... در طلب زیاده ... کنند تامل کند و بعضی
از اصناف حیوانات ... و بعضی ... و ... قدر که قسمت ایشان
... قانع و راضی شوند ... از اقوات ... باشد ... از غذای یکدیگر ...
پس چون نسبت ... حیوانات ... خاص و چون نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان ... ان قدر
که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل نگردد ... ایشان ... محتاج شود
باید که در اقوات و اغذا اهم ... نظر کرد و آن را از ... با ... و دفع آن احتیاج دارد
در باب ضرورت فصل ... و اشتغال ... اعمار ... بدان ... کال
و ... از طلب ... ضروری ... و ... بود که ... و ... و ...
سعی ... از هر دو بدون دیگری ... طبیعت ... از روی ... ایجاد ... و ... از جهت ...
بدل تحلل از وخواهد کرد فصل ... است و از آن روی که هر چیزی که جزو بدن خواهد شد مشتمل است

آنرا ملایم میشود و ماده مخرج را چون صلاحیت بمعنی از دور ایل شده است و سبب استفراغ موضع

و خالی کردن بدین نفی میکند سفه میشود و تنبع عقل طبع را در بمعنی هم از جنس تنجم است اشرف را باشد

گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را — فضله زنبور را چون هست مخرج نیشکری

یعنی اگر تو بگوئی که این فضله را دهن مخرج نیست تو او را از دهن دفع کرده بخلاف — و حرف شارا

اگرچه فضله اند اما از مدفع خود مرفوع اند گویم پس چرا در فضله زنبور یعنی عسل ملاحظه میکنی که او نیز این فضله

بطرق فی دفع میکند و ظهر میگوید — بدان هوس که دهان خوش کنی ز غایت حرص نشسته تو صد کرتی کند بنور

دفع افزونی کند به نسبت مختلف کرده از آن — هست باز و بند را در کار دیگر عنبری

مراد از افزونی فضله است یعنی فضله مرفوع بسبب دفع مختلف میشود یعنی که عنبر که از فضله گاو بحری

و تصرف در آن عمل می آید و حاصل میشود و باز و بند مردم است قوی جمع قوت و آخذ قوت

که دفع فضلات از دست قوت ماسکه قوی است که گفته شد و در طبیعت بست و اق از دفع قرار شم

ای سر از کبر بر فلک بود — گشته کردون ز انجم فلکی

یعنی از ستارکان منسوب بفلک که پیوسته زینت بموقع میکند تو در شان رفعت آسمانی شده

فلک بفتح فا و نون جانوریست که از پوست آن پوستین سازند بزرگ بوزن فلک مقدمه بحث

ای کونت کلاه کبر با قوت — پوسته کلاه کبر با دی

با قوت نام شخصی است کلا فال ایضا هر شبی منی در فشارش کون کبر با قوت را گرفته خاق برمی

بضم کسی را بزبان فرنیش و مراد از لقمه درین بیت مانند او بخی بر در زدیم یعنی مر ابد زخانه خود و از دو

آن جست کزان چنین هستی باید — چون عاج بز بر بر شر عتابی

ساقش بمثل چو ساعد جوزا — دستش بمثال پای مرغابی

اگه نمایه اش کس نه به از غایت ستر و صلاح — با صلاح و صالحی شد آفتاب در زوانجی

در هجو قاضی نامی گوید و اظهار آن کند که زن تو که در اول در نهایت صلاحیت بود و حال با صلاح

کیکی از جادوان زمان تست سری دارد و بمعنی مثل آفتاب بر مردم و انجم شده

کر اندر سه گونه حکم نجوم — چه بود پس کجا بود بس کی

یعنی دروغ نمیگویم مگر در سه حکم از احکام نجومی و در مصرع ثانی تصریح بآن احکام کرده

خود کند هیچکس که دروغ بود — از نسیبی سور مهر ماتم دی

بطرق استفهام انکاری باید خواند یعنی هر که بعد از عروسی بهار ماتم دی را دیده و دانست که هر کمالی را

زوالی و هر حیاتی را مماتی هست خیانت بمیکند چون ستاره است روشن بر سر و بنال و ب الامر

خیانت عصیان اخل و اخلی نام دو شاعر است فی سایه پاسبان معروف و در بیغام واجب الوجود

مراد است علقمه سیدی در شرح این قصیده که — ای در بارگاه تو بر قصه بیان صاحب ری بتفضیل مذکور شد

رشد بضم را و راست منافقین علی تضحیک ابی سلول و ابی سلول پدر عبدالله که رئیس المنافقین مشهور است

ابی بضم همزه و فتح با موحده ما در او و درین بیت غضب و شهوت را تشبیه بسلول ابی کرده و به شبیه برا

درصورت بیکی جلوه دادن و صد در تسبیح بد

بزرگوار را با انکه معرض ستم ز سخن — چنانکه هیچ ندانم همی ز رد ف ورد دی

معرض بضم اعراض کننده و رد کردهنده و ردف بکسر را و سکون دال مهمله کرباسان بیرون در نشستن

درین ابیات بنده — چو تو رفتم در گلستان غنچه از من کسب کرد — در گلستان بودن و سر در گریبان زیستن

از برای ورد دیگر خانه خالی میکنم — شادمانی نیست گر در وی ز دل بیرون کنم دل جان

سپرد بهده آزاد خود بکن بر شمع گشته کن بعث آتش زند

در آمدم — سنگی و انکه مبقار — ربود از هر سر مدری هوایی

این لغز را در باب ناخن گرفتن گفته مراد از مرغ آلتی است که بدان گرفته و غرض زدن ناخن و از جایل

فضلا بأخن است و وجه شبه در هر یک ظاهر است

انّ قارون کان من موسی　　　　خوا به است کآیه از پس سفی

قال الله تبارک و تعالی انّ قارونَ کانَ مِنْ قومِ موسی فبغی علیهم ترجمه اش آنکه

بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم زاده یا پسر خواهر زاد و چون اختلاف الاقوال الاول

اصح پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی باشند محل معنی آیه

آنکه خوابه مجل است یا غالم است چه درین آیه آنچه بعد از حرف فاست بغی است که در لغت عرب

معنی مجلب و در لغت عرب بمعنی ستم کرد و اختلاف بقای بمعنی مخنث در کتابت با آنچه در آیه است چون

منشا اختلاف در تلفظ نیست صوری ندارد و این آیه شریفه در سوره قصص است

نگذرد روزی بر دولت ایشان نشد　　　　که نه بر مهره کردن بود شش پیشانی

یعنی هیچ روز از دولت ایشان نمیگذرد که آن روز ز ایشانی بر مهره کردن نباشد یعنی رد تقضاند آنچه بشند

در حضور ست ازین نقش یقین میشودم　　　　خاصه با مهره در ششدر بی سامانی

کرم احطی و نیای دنی خواهد کرد　　　　بی نیاز آید از فاقه جاوید انی

غرض از مصرع چهار اول تاکید است و تعجب یعنی تا آنکه مهره من در ششدر بنقش کم مینداز یعنی

من در کمال پریشانی از وضع پریشان خود بنا بر آنکه هر چه بکمال رسد زوال پذیرد معاینه میبینم

و میدانم که معطی و بنا یعنی واجب الوجود مرا ازین پریشانی که دارم بی نیاز خواهد کرد یا آنکه بی نیاز

آید یعنی واجب الوجود از ین فاقه مرا که محتاج بعطای دیگرانم بمرتبه خواهد رسانید که معطی و بنا

دنی شوم مردم عالم فاش مجتاز بضم میم و سکون جیم ارضه در کذرنده و در بعضی از نسخ بدل مجتاز

محتال بضم میم و سکون حا مهمله بمعنی مکر و حیله کو تیت آب آرد بسهل بفتح سین مهمله شخص معروف بالظلم

و کویه مال آرد یعنی مال این عبارت را در کار تو کمند و بدان ناطق شود عباس اسم شخص که ای معروف

مها

مریح گفت هجا کرده من بسم عباد　　　　برای من که هجا را با وجها سکنی

یعنی مریح گفت که مرا بعباد هجو کردی بسبب اهجو کمن بو اسطه خاطر من از هجو بگذر

ای رای ملک شه معظم　　　　مه پرور سال بخش ثانی

رای وزیر مصرع ثانی وصف هر یک از وزیر و پادشاه می تواند بود و مولانا شرف علی یزدی نیز

این قطعه را در حلل مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دوم این لغز است پی اشتباه چو بر آن علم اراده کرده کم

نور ماه از عکس ضوء اوست و سال شمسی عبارت از مدت یکدور او و از دیگر رموز قصد لفظی چند

کرده از آن وجه نظم شبیه است بمعا لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است نفس حروف و کلمات

با ملاحظه ضوء دلالت چنانچه در معما و بهانا از ین جهت آن را لغز خوانده انتهی و تتمه این عبارت در مقام خود بیاید گو از خواه

ای کرده کلیم دار عدلت		آبان خدای راشبانی
حقا که شود بمهر مه در		دیاه بو سم فزانی
در دولت تو کراست پنهان		کان دولت راست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست		آب رجب اصل شادمانی
ایخواجه فیلسوف فاضل		کز فضل یگانه جهانی
کر معنی این لغز بو اجب		پیدا کردن نمی توانی
تا آخر هر سمه که گفتم		با اول سالش از بدانی
و انگه بشور نه با یام		معنیش هر آینه بدانی

فیلسوف لغتی است یونانی که مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوف بمعنی حکمت یا علم کافیل یعنی

دوستدار حکمت یا علم دانستن رموز این قطعه موقوف بحساب جمل و علم الشهور فارسی و رومی و هجری و ...

ایام آن شهور و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر متعلقات بوجیت اما چون حساب

جل و شهور تواریخ مذکوره و اوایل سال هر یک ازین تواریخ مشهور است و عدد ایام شان که فی الجمله
خفائی دارد و در ضمن عباراتی که از مولانا مذکور مسطور خواهد شد ظاهر شود و متوجه آنها نشده مشغول بذکر
باقی مقالات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان ماه مثلاً بر آن و غرض ایشان
ازین عبارت گاه تعیین عدد ایام شهور باشد یعنی ملاحظه کن که میان این دو ماه چند روز است یا که چند ماه است
و حکیم درین قطعه از زمان اول سال تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین ایام نموده بشهور چنانکه خود تصریح بآن
کرده مولانا هم اشاره بآن کرده و طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود بیان نموده یعنی بر تواریخ مشهور است میان منجمان
و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان ماه که ماه هشتم از تاریخ یزدجردی رسم خواسته چه در آن تاریخ
ماهها همه سی شبانه روز دیگر زند در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورده اند بنا بر قصه که در تحقیق کبیسه
ذکر کرده اند هشت سی پنج و دویست و چهل و پنج باشد که اگر برحروف رقم هند که مصطلح ایشانست از
تقدیم اکثر تا آخر اقل رسم بود و همین منوال از مهر و دی که یکی هشتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است ای و هشتم
اراده کرده خاصش آنکه در ری پادشاه شوی و از ببندن که ماه هفتم است از تاریخ رومی مراد است که سوای
چهار ازان هشت ماه چهار ماه که تشرین الاول و کانون الاول و کانون الآخر و آذر است
یکروز بگذرد و ماه که تشرین الآخر و حزیرانست هر یک سی و شبانه روز است و هشت و مجموع دویست و دوازده
شود که حروفش ریب است و مراد از رجب که ماه هفتم تاریخ هجرت است از رسول چون اهل حساب شهور
این تاریخ را یکی سی و یکی بیست و نه شمارند بر ترتیب از هشت ماه متوالی چون اول سال اتبدا کنند ماه دوم و چهارم
و ششم بی سلخ محسوب شده و جمله دویست و هشت باشد که رقمش رح بود و اینی اما آنچه در حل این شهور است
آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملک وزیر او در شهر ری بود و پادشاه اراده آن
داشته که در فصل خزان بشهر ری سری بکشد و غرضی بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان در فصل
ری و وزیر را بر آن اراده اطلاع افتد پس آنکه دیگری و توقف باید حکیم را الکلف بنظم این قطعه شاد و برمتعین

کتب سر پوشیده نخواهد بود که بنا بر حل مشهور از ملکشاه ثانی که ممدوح حکیم است و این قصیده که ای
نهال ملک از عدل تو زیور یافته در مدح او گفته اراده باید کرد والا حکیم ادراک صحبت ملکشاه پدر
نفرموده و از شعرای مجلس او نبوده و با این همه بنا بر مشهور محصل مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر شده
آنست که ای وزیر ملکشاه ای آفتاب ثانی عدل تو رمه عذار اشبانست در جاودان بودن دولت تو کسی را
شکی است و در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد یارب تا شراب عیش شادمانی است شاد باشی و حل
مطلب بر نهج اولی است از آنچه در حل معما مسطور است متعارف نیست که در مدح وزرا گویند تو پادشاه
خواهی شد کما لا یخفی و اگر معروف بار اد لفظ از ای ساکن خواهیم نگوئیم خطاب بملکشاه باشد و گوئیم که بنا بر حل
مولانا مشار الیه مقصد حکیم خطاب بملکشاه است که در ری پادشاه خواهد شد یعنی ملک ری بتصرف تو خواهد
آمد فذلکه کرامت آنست که پادشاه ایران و دارای کشش موافق لغت استعمال نیست فتامل تا بعد
صاحب حل معما زاد اعلی برین حل لفظ شوی وجه هست که بدل لفظ شود و حیرانی در بیت سیم قطع حل
نموده و بعضی از منشیین توهم کرده اند اینکه این بیت که بادی همه سال شادمانی است در آخر قطعه چنانچه
متعارف است که مدح را بدعا ختم مینمایند و بعد از دعا دیگر شعری نگویند که در مدح کسی دیگر چنانچه در بسیاری
از قصاید حکیم که بعد از ختم مدح پادشاه عصر به جا بر سر مدح وزیر رفته جواب آنست که فی الحقیقه آخر قطعه همین
بیت است چه ختم مطلب باو شده و ابیات دیگر چون بواسطه حل این قطعه اند گویا نه ازین قطعه اند

چو اندر دعا قافیه دال کرد ... چو لفظ مبادی مثل یا مبادی
بیک قافیه سند چپی بنابد ... بگویم که تا به زمین شنید بادی
معادی مبادت دگر چاره نبود ... مبادی تو هر گز کام معادی

مبادی بضم میم جمع مبدا و مبدا اول کار‌ها و معادی بضم میم دشمن کننده و سند بکسر سین و سکون نون در
فرس حرام زاده را گویند و درین مقام از قافیه و سند نقیر کرده باشعر آنکه گویا شعر معیوب گفتن از ایشان

او نیست و اگر صنعتی در اشعار او باشد گویا آن شعر از دیگریست نه از گوینده او و از این
چیزی نیست بدر ماه تمام شبیه آفتاب معادی دشمنان باید دانست که حل این ابیات موقوف است بر دانستن
قاعده‌ایست که قدمای اهل فرس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه گفته‌اند و آن قاعده اینست که هر
در یک کلمه مسبوق بحرف علت یعنی واو و الف و یا خواه متحرک خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد
ذال معجمه است و الا دال مهمله این چنین گویند در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم کان بر
نزد یکسان فاضل مبهم است پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
و بعد از اطلاع برین قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع اواخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه
خواهد بود و الا در منادی و معادی که کلمات عربیه‌اند و قاعده اهل فرس در ایشان جاری نیست حاصل معنی آنکه
اگر در دعا گوئی خواهم کرد و خواهم گفت که ترا دشمن مباد و اگر از دشمن داشتن گریزی نباشد پس دشمن تو آن بود
هرگز بکام دشمن نباشی قافیه کلا باشد مثل مبادی و منادی یعنی معادی که بعد از الف دال مهمله است و قافیه
معیوب است چه بایستی که ذال معجمه بودی چنانکه در ابیات دیگر چنین نیست چرا که نگاهبان نیست که آن معادی
و بقافیه معیوب است آن یک قافیه را بگویم که یا رب تا من ماه تمام تو آفتاب باشی چنانکه ماه از آفتاب
بهره تمام و نصیب وافر دارد من نیز از تو بهره‌ور باشم و این مصرع که بگویم کنایه از من هستند بادی در نسخ اختلاف
تمام دارد ما از آنجمله آنچه بفهم قریب بود اختیار نمودیم و در لفظ منادی هم دال مهمله است اما چون در ابیات سابق
شده که در ایشان تمهید بستن لفظ معادی درین قطعه کرده و در سلک ابیات [illegible] بسته بلکه حکم مترصد که گویا از
ابیات این قطعه نباشد برین حکم عیب بقافیه کرده والله اعلم بالصواب

این مرده آن بوصل آن سه دیگر در هرات / گشته نهبستر زین دو عالی موج دریای سخن

یعنی ازین سه دریای محیط سخن که امواج عالیه دارند یکی در تربت است یعنی ممدوح و دیگری در طوس که جمال طوسی معاصر [illegible]
حکیم خاقانیست که در آن زمان جهان بسخا معروف بوده و سیمین در هرات است که اثیرالدین هروی و بتکرار جاری معروف



گفتم او را حاشش تا این تنادی شر نیست / لاله هرگز کی کند رمحی و سوسن ناجخی

یعنی جواب دادم که حاشا از برای خدا همین که این هر سه دریای محیط باشند مساوات لازم نیست چه بسیار چیزی
مشابه چیز دیگر نیست که شبه بر او نیاید یعنی لاله برمح و سوسن بناجخ شبیه‌اند و کار رمح و ناجخ از ایشان نیاید

این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب / شیخ هدهد را اخی خوانند و سلیمان را اخی

یعنی این قسم سخنهای بی نسبت که نهادیم غیر موقع کار کسانیست که مسامحه در طبع ایشان باشد و در حقیقت اشیا تأمل
و تفحص نمی‌نمایند و لهذا مسامحه کنندگان چون شیخ هدهد را برادر سلیمان گویند و حرف نسبت او ساز

زانکه گر در خدمت این صاحب مستعبرانی / [illegible] گویم که حکمش غالب است از فرخی
منتظم گردد ز ملک طوس وجه حسن هرات / امتحان را این بهشتی عقده را آن دوزخی

این دو بیت دلیل بر آن عبارتست که این تنادی شر نیست یعنی تقدیرش آنکه اگر من برای این معنی ممدوح
بگویم مضمون مدح آنکه حکم ممدوح از تمن و تبرک بنزد طاعت الهی است و جمال طوسی بیک نفس و بانظر یکدیگر این
معنی بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال طوسی بیو کشش و اثیر یعنی جهانی او اختیار خواهند نمود و باید دانست که
وصف اثیرالدین بدوزخی منافی وصف سابق یعنی دریای سخن نیست چه آن وصف او اصل است و این از
عجب که بحکیم باشد شاخ بشین معجمه بوزن فاعل نوجوان برزخ [illegible] و سکون را مهمله و فتح زا معجمه
بسکون خا چیزی که میان دو چیز حایل باشد چخ بفتح جیم فارسی یعنی بر روی او چیره شوی و عتاب کنی جمل [illegible]
او بهیج شاعر نیست معروف از رونه که از جمله خراسانست فرخی شاعریست
معروف از سیستان قد تم بالخیر والسلامة فی شهر
ذی القعدة الحرام من شهور
سنه ۱۲۵۱

